تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 5](#_Toc478553016)

[درباره حضرت علی عليه‌السلام 6](#_Toc478553017)

[بخش اول: بنيان پاك و ميلاد فرخنده 7](#_Toc478553018)

[ميلاد معجزه آسا 9](#_Toc478553019)

[جوان خجسته 12](#_Toc478553020)

[بخش دوم: على عليه‌السلام در دوران پيامبر 19](#_Toc478553021)

[جنگ بدر 22](#_Toc478553022)

[جنگ اُحُد 23](#_Toc478553023)

[جنگ احزاب 24](#_Toc478553024)

[فتح دژهاى خيبر 28](#_Toc478553025)

[جنگ حُنين 30](#_Toc478553026)

[جانشين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 32](#_Toc478553027)

[سخنان جاويدان 34](#_Toc478553028)

[بيعت غدير خُم 36](#_Toc478553029)

[امام على در برابر دشواريها 40](#_Toc478553030)

[فاطمه نخستين ياور 50](#_Toc478553031)

[ياران پيامبر حاميان امام 52](#_Toc478553032)

[ارزيابى امام از شيخين 67](#_Toc478553033)

[خليفه دوّم چگونه كُشته شد؟ 71](#_Toc478553034)

[توطئه بنى اميّه 73](#_Toc478553035)

[انقلاب قهرآميز 76](#_Toc478553036)

[بخش سوم: على عليه‌السلام و دوران امامت 82](#_Toc478553037)

[ستيز با دشمنان دين 87](#_Toc478553038)

[جنگ جَمَل 89](#_Toc478553039)

[صفّين: فرازى حسّاس 100](#_Toc478553040)

[فضايل امام و دشمنى معاويه 103](#_Toc478553041)

[نبرد آغاز مى شود 110](#_Toc478553042)

[نماهايى از جنگ صفين 112](#_Toc478553043)

[مبارزه عمّار بن ياسر 114](#_Toc478553044)

[دفاع با تمام امكانات 117](#_Toc478553045)

[امام نبردها را رهبرى مى كند 119](#_Toc478553046)

[نيرنگ به جاى شجاعت 122](#_Toc478553047)

[ماجراى خوارج 127](#_Toc478553048)

[روزهاى پايانى خلافت امام 134](#_Toc478553049)

[امام عليه‌السلام در محراب شهادت 137](#_Toc478553050)

[ويژگيها و فضايل اميرمؤمنان 142](#_Toc478553051)

[عشق به خدا برتر از هر پيوند 149](#_Toc478553052)

[كرامتهاى امام از زبان پيامبر 155](#_Toc478553053)

[فضايل على از زبان پيامبر 156](#_Toc478553054)

[پي نوشت ها: 165](#_Toc478553055)

زندگانى امام على بن ابيطالب عليه‌السلام

هدايتگران راه نور

نويسنده: آية الله سيد محمد تقى مدرسى

مترجم: محمد صادق شريعت

## پيشگفتار

الحمد للَّه، و صلّى اللَّه على محمّد و آله الطاهرين.

هنگامى كه انسان در دل دريايى بى كران كه امواج سركش و خروشان آن، او را از هر سو احاطه كرده، قرار مى گيرد چه مى توان بكند؟!!

من پيش از نوشتن درباره زندگى و سيماى اميرمؤمنان على بن ابى طالب عليه‌السلام همين حال را داشتم. بيش از بيست سال است كه به نوشتن درباره على عليه‌السلام پرداخته ام و امروز چنين به نظر مى رسد كه اين كار جامه تحقّق به خود پوشيده است. بايد اعتراف كنم كه اگر براى نگارش اين كتاب، به نذر ونياز متوسّل نمى شدم، پيمودن چنين فراز دشوارى برايم امكان پذير نمى بود.

امّا از آنجا كه زندگى مولا على عليه‌السلام دريايى گوهربار و بى كرانه است، آيا آن كس كه از اين دريا حتّى به اندازه قطره اى كوچك برخوردار نشود، در زيان و خسران نه زيسته است؟

آرى اين ابرهاى پرباران، بيش از هزار سال است كه بر زمينهاى مرده مى بارند و خداوند به بركت اين بارش، آنها را زنده مى دارد.

پس آيا من نمى توانم قلبم را زير اين بارش پاك شست و شو دهم تا شايدخداوند بر آن نيز جامه زيستن و زندگانى بپوشاند؟ آيا نبايد زندگى گوهربارودرخشان آن حضرت را چون مشعلى در تاريكى روزگار خود، فراروى خويش بگيرم و در پرتو نور آن گام بردارم؟

به دنبال شيوه معمول در نگارش اين مجموعه «هدايتگران راه نور»، كوشيده ام تا حد توان به زندگى و سيماى حضرت على عليه‌السلام بپردازم و ازخداوند مى خواهم كه مرا در تحقّق و اتمام اين امر يارى دهد.

انّه ولى التّوفيق محمّد تقى مدرّسى

## درباره حضرت علی عليه‌السلام

نام: على عليه‌السلام

پدر و مادر: ابو طالب - فاطمه بنت اسد

شهرت: اميرمؤمنان عليه‌السلام

كنيه: ابو الحسن

زمان و محل تولد: سيزدهم رجب، ده سال قبل از بعثت، در درون كعبه متولد شد.

دوران خلافت: سال 36 تا 40 ه. ق (حدود چهار سال و نه ماه)

مدت امامت: 30 سال

زمان ومحل شهادت: صبح 19رمضان سال 40 هجرت، توسط ابن ملجم در مسجد كوفه، ضربت خورد، و شب 21 رمضان در سن 63 سالگى در كوفه به شهادت رسيد.

مرقد شريف: در نجف اشرف

دوران عمر، در چهار بخش:

1 - دوران كودكى (حدود ده سال)

2 - دوران ملازمت با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (حدود 23 سال)

3 - دوران كناره گيرى از دستگاه خلافت (حدود 25 سال)

4 - دوران خلافت (حدود 4 سال و 9 ماه)

# بخش اول: بنيان پاك و ميلاد فرخنده

مولود بزرگ مكّه در يكى از ماههاى حرام «رجب» پذيراى مقدم زائران بيت اللَّه الحرام بود. زائران آداب و مناسك مربوط به زيارت خانه خدا را انجام مى دادند و به گرد آن طواف مى كردند. گاه پروردگارشان را مى خواندندوگاه نيز بتها را... درميان آنان زن بزرگوارى نيز ديده مى شد كه او هم به طواف مشغول بود امّا نه آنسان كه ديگران، آرى توجّه او تنهابه خداى يكتا معطوف بود. روحش لبريز از خضوع خداگرايان و خشوع محتاجان و وقار و متانت اميدواران به فضل خدا بود. خداى يگانه را مى خواند و ازاو مى خواست سنگينى بارى را كه از آن مى ترسيد و پرهيز مى كرد، كاهش دهد.

او پيش از اين سه پسر و يك دختر زاده بود، امّا در هيچ كدام از آنهادرد زايمان مانند اين بار، بر وى و اعصابش فشار نياورده بود.

بسيار مى گريست و با التماس خدا را مى خواند تا شايد درد زايمان رابر او آسان گرداند كه ناگهان در قسمت غربى خانه خدا، جايى كه گروهى از حجاج گرد آمده بودند، حادثه شگفت آورى رخ داد:

آن زن در آخرين طوافهاى خود به دور خانه خدا نزديك ركن يمانى رسيده بود كه به ناگاه ديوار خانه براى او از هم شكافت و گويى بانگى آهسته او را صدا زد كه به خانه پروردگارت درون آى!

زن به درون رفت و مردم درعين شگفتى و ناباورى اين صحنه رامى ديدند وهمچون حيرت زدگان فرياد سر مى دادند. درپى فرياد و غوغاى اينان ديگر زائران نيز به سوى آنان مى آمدند و از ايشان درباره واقعه اى كه رخ داده بود پرسش مى كردند. اين زن كيست؟! اين زن كه هم اكنون طواف مى كرد نوه هاشم، دختر اسد، همسر ابوطالب، مادر ام هانى و طالب وعقيل و جعفر است. آرى او فاطمه نام دارد.

مردم جمع شده بودند. سران و بزرگانشان نيز درميان آنان به چشم مى خوردند... زمانى گذشت دوباره همان ديوار شكاف برداشت... چهره حاضران از خوشى درخشيدن گرفت. سيماى آن مولود بزرگ، كه بردستان مادر بزرگوارش درحال تقلّا و جنب و جوش بود، نيز مى درخشيد!

اين رويداد در نوع خود بى نضير بود، ديوار خانه خدا بشكافد و زنى باردار قدم به درون آن گذارد و در بيت اللَّه الحرام، اين مركز پرتو افشانى روحانى وبركت الهى، مكانى كه از ديدگاه اعراب «مقدّسترين ومحترمترين» مكانها محسوب مى شود، كودك خود را به دنيا آورد.

اين كرامتى بود براى بنى هاشم بر قريش و براى قريش بر اعراب، چراكه صاحب خانه كعبه آنان را بدين عنايت، به رياست و سرورى خانه اش برگزيده بود و به زنى از آنان اجازه داده بود كه كودك خود را، با عزّت و عظمت، در خانه اش به دنيا آورد.

اين خبر خوش در خانه هاى بنى هاشم نيز پيچيد و زنانشان با شگفتى وسرور به فاطمه شادباش مى گفتند. سران و بزرگان نيز به سوى ابوطالب مى رفتند ومقدم اين مولود بزرگ را به وى مباركباد مى گفتند. درميان اينان جوانى نيز بود كه نسبت به تولد اين كودك، بيش از ديگران توجّه نشان مى داد. او به كودك مى نگريست امّا نه آنچنان كه مردان ديگر به اومى نگريستند. اين جوان محمّد بن عبداللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام داشت كه همواره به عنوان يكى از اعضاى خانواده ابوطالب به شمار مى آمد. وقتى كه وى طفل را بغل گرفت آيات خدا را خواند و از آن كودك در شگفت شد و ميلادش را تبريك گفت.

نقل كرده اند كه اين كودك چشمانش را جز بر چهره مبارك پسرعمّش، پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، نگشود. او را على نام نهادند. مادرش براى اونام «حيدر» را برگزيد. اگرچه اين نام حاكى از كمال جسمانى كودكى بودكه قهرمانيهاى آينده را به ياد مى آورد امّا نام ديگر)على(نشانگر برترى وى در امور معنوى به حساب مى آمد.

## ميلاد معجزه آسا

ولادت على عليه‌السلام، همچون شهادت وى گواه حقى بر راستى رسالتهاى الهى است. او در تمام ابعاد حياتش، از ولادت تا شهادت، آيت بزرگ خداوند به حساب مى آيد. به راستى چرا بايد ولادت پيامبران و امامان هميشه با عجايب وشگفتيها همراه باشد؟ حضرت موسى عليه‌السلام در صندوقى گذارده شد و در درياى نيل رها گشت و دريا او را به ساحل برد تا در پناه خدا پرورش يابد!

حضرت عيسى عليه‌السلام، بدون آن كه پدرى داشته باشد زاده شد و دركودكى در گهواره با مردم لب به سخن گشود!

ولادت پيامبر بزرگ اسلام حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز با حوادثى همراه بود. كنگره هاى كاخ پارس فرو ريخت و شعله هاى سربر كشيده آتشكده هاى آنها فرونشست و آب درياچه ساوه به خشكى گراييد و...

و على عليه‌السلام، پس از آن كه ديوار خانه كعبه براى مادرش شكاف برداشت درون خانه خدا به دنيا آمد! چرا؟!

آيا بدين خاطر كه خداوند اينان را پيش از ولادتشان به رسالت برگزيده است. زيرا كه در عالم ذر زودتر از صالحان ديگر، پرسش پروردگار خودرا پاسخ گفتند و خداوند با علم خويش از احوال آنان، ايشان را برگزيدوفضل آنان را با ولادتهاى معجزه آسا بر همه آشكار كرد. (1)

يا آنكه خداوند از آينده زندگى آنان بخوبى آگاه بود و مواضع مسئولانه آنان را كه مى دانست به زودى و با آزادى كامل آنها را انتخاب مى كنند، نكو داشت وآنان را با ولادتى نيكو و حيرت انگيز پاداش داد.

يا آنكه خداوند بدين وسيله مى خواست اصلاب گرامى و بزرگ ورحمهاى پاك و پاكيزه اى كه ايشان را به دنيا آوردند، گرامى دارد.چنانكه همين كار را با مريم صديقه يا با زكريا و همسرش، به خاطرجايگاهى كه نزد خداوند داشتند، انجام داد.

يا آن كه علّت و عوامل ديگرى در كار بوده است. امّا به هر علّت هم كه باشد بايد گفت كه ولادت معجزه آسا، خود پيامى است آشكار به مردم كه شأن آن مولود بزرگ رابيان مى كند. آيا براستى چنين نيست؟

پس از آن كه مادر على عليه‌السلام همراه با كودكش بيرون آمد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به استقبال او شتافت زيرا مى دانست كه همين كودك در آينده وصى وخليفه او خواهد شد. از اين رو سرورى وصف ناپذير قلب بزرگ او رادربر گرفت.

اين دو، از اين لحظه، هرگز از يكديگر جدا نشدند تا آن كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوى پروردگارش رحلت كرد. على عليه‌السلام نيز، از سنّت پيامبرتا لحظه شهادتش دست برنداشت.

هنگامى كه امام على عليه‌السلام با افتخار از اين ارتباط گرم خود و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخن مى گويد، جاى هيچ ترديدى براى ما باقى نمى گذارد كه اين ارتباط، تقدير پروردگار جهان بوده و در رساندن پيام او به مردمان نقش بزرگى ايفا كرده است.

امام على عليه‌السلام مى فرمايد:

من در كودكى سينه هاى عرب را به زمين ماليدم، و پيشانى اشراف ربيعه ومضر را به خاك سائيدم، و شما ارتباط من و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رادر اين خويشى نزديك و جايگاه مخصوص مى دانيد.

آن حضرت، در زمان كودكى، مرا دركنار خود پرورش داد و به سينه اش مى چسبانيد و در بسترش درآغوش مى داشت وتنش را به من مى ماليد و بوى خوش خويش را به مشام من مى رساند. غذا را مى جويدودر دهان من مى نهاد. دروغى در گفتار و خطايى در كردار از من نيافت وخداوند فرشته اى از فرشتگانش را، از هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شيرگرفته شده بود، همنشين آن حضرت گردانيد تا او را در شب و روز به راه بزرگواريها وخوهاى نيكوى جهان سير دهد. و من به دنبال او مى رفتم مانند رفتن بچّه شتر درپى مادرش. در هر روزى از خوهاى خود پرچم ونشانه اى برمى افراشت وپيروى از آن را به من امر مى كرد. درهر سال مدتى در حراء اقامت مى كرد و من او را مى ديدم و غير از من كسى او رانمى ديد و در آن هنگام اسلام در خانه اى جز خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وخديجه نيامده بود و من سوّمين ايشان بودم. نور وحى ورسالت رامى ديدم و بوى نبوّت را مى بوييدم.(2)

## جوان خجسته

او به تدريج بزرگ مى شد و درميان همسالان خود، در كردار وگفتار، چهره اى متمايز از آنان مى يافت. درهمان ايام كه سن و سالى چندان هم نداشت با دوستانش دركنار چاهى بازى مى كرد. ناگهان پاى يكى از آنان دركناره چاه لغزيد و پيش از آن كه در چاه افتد، على عليه‌السلام سر رسيد و يكى از اعضاى بدن آن طفل را گرفت. سر طفل رو به پايين و در چاه آويزان ويكى از اعضايش به دست على عليه‌السلام بود. كودكان فرياد مى كردند. خانواده آن طفل از ديدن چنان صحنه اى در شگفت ماندند. در آن هنگام على عليه‌السلام را "مبارك" نيز مى ناميدند. مادر طفل خطاب به مردم گفت: اى مردم!آيا مبارك را مى بينيد كه چگونه فرزندم را از مرگ نجات داد؟!

شرايط سختى در مكّه حكمفرما بود. قحطى، سَخت مكّه را تهديدمى كرد ودايره آن تا خانه ابوطالب گسترده بود. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد عموهاى توانگرش رفت و با آنان درباره اوضاع زندگى ابوطالب سخن گفت وپيشنهاد كرد كه هريك از آنان يكى از فرزندان ابوطالب را تحت تكفل خود گيرند. چون اين پيشنهاد را بر ابوطالب عرضه كردند، گفت: عقيل رابراى من باقى گذاريد و هريك را كه خواهيد با خود ببريد. پس عبّاس وحمزه، عموهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، و هاله، عمّه آن حضرت، هركدام يكى ازفرزندان ابوطالب را با خود بردند و فقط على عليه‌السلام ماند. پيامبر نيزخواستار على شد. قلب على عليه‌السلام آكنده از سرور و شادى گشت وبه پيامبرپناه آورد.

آرى على عليه‌السلام اوّلين بار كه چشمانش را گشود بر سيماى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگريست و ايام كودكى خويش را در زير سايه بركات آن حضرت سپرى كرد. على عليه‌السلام كه در محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، عشق و محبّت و تمام خصلتهاى خوب وزيبا را مى ديد، مى بايست هم به او پناه آوَرَد و فوراً پيشنهاد آن حضرت درباره كفالت خود را بپذيرد و از اين موضوع نيز شادمان و مسرور گردد.

على عليه‌السلام از سرپرست و دوست خود، محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، پيروى مى كردوآرامش قلب او بود و وى را درهر كارى الگو و نمونه قرار مى داد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز برادرزاده اش را از اخلاق نيكويى كه خداوند به اوارزانى مى داشت، سيراب مى كرد. على عليه‌السلام همواره پيامبر را مى ديد كه به تفكّر مشغول است و به آسمان مى نگرد و از پروردگارش هدايت مى طلبد.درهمان روزهايى كه پيامبر در غار حرا به عبادت مى پرداخت، على عليه‌السلام در عبادتش دقيق مى شد و بدان مى انديشيد و معنى و مقصود عبادت آن حضرت را درمى يافت و به خداى محمّد ايمان مى آورد و با فطرت پاك خويش، كه هيچ گاه شرك بدان راه نيافت، هدايت مى شد.

على عليه‌السلام از نبوغ و ذكاوتى كه زيبنده پيامبران است، برخوردار بودوخطاست اگر بخواهيم ايمان او به خداوند را به زمان خاصّى محدودكنيم. او فطرتاً ايمان داشت. از اين رو نمى توان وقت معينى را براى ايمان آوردن او درنظر گرفت. پيامبر نيز، هنگامى كه يكى از مسلمانان از وى درباره ايمان آوردن على عليه‌السلام پرسش كرد همين پاسخ را داد و فرمود: على كافر نبود تا مؤمن شود.

همچنين امام عليه‌السلام اين نكته را بيان كرده و فرموده است كه وى هيچ گاه خود را به شرك نيالوده است. هنگامى كه وحى بر قلب حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرود آمد و پيامبر به سوى وى آمد تا او را از اين ماجرا آگاه كند، ديدگان دل على عليه‌السلام بر امر موعود و حقيقت آنچه در انتظارش بود، گشوده شد. امام آن روز ده سال داشت. آرى او انسان ديگرى جز محمّد بن عبداللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نمى شناخت كه تمام معانى فضيلت و والايى و صداقت وامانت و مهربانى و احسان به مردم و رسيدگى به حال خويشاوندان دروى جمع شده باشد و او را از ديگران متمايز كند. پس چگونه مى توانست او را تصديق نكند و پيرو او نگردد؟

روزى پيامبر او را به نماز فراخواند آن حضرت بپا خاست و آداب نمازرا فراگرفت و به مسجد الاقصى، قبله نخست مسلمانان، روى كرد و باپيامبر نماز گزارد. خديجه، همسر پيامبر، نيز در پشت آن دو نمازمى گزارد.در آن زمان تنها اين سه تن بودند كه با ديگران تفاوت داشتند.آنان با نماز خواندن به درگاه خدا تضرّع و زارى مى كردند و آياتى از قرآن مى خواندند كه بر هدايت آنان بيفزايد وجانشان را از ايمان و اطمينان لبريز سازد.

اينك نخستين سلول زنده، درميان ميليونها سلول مرده در جامعه بشرى جان مى گرفت. اين سلول تلاش مى كرد تا حجم و نيروى خود را افزايش دهد وبه خواست خدا زندگى را در كالبد ديگر سلولها به جريان اندازد.

از اين بُرهه است كه زندگى على عليه‌السلام با جهاد و فداكارى پيوندمى خورد. او اكنون دو سال است كه از خانه كفيلش به خانه پدرش نقل مكان كرده است.

امّا درهمين دو سال بازهم بيشتر اوقات او در خانه خديجه و در جوارپيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سپرى مى شود تا آن حضرت هر روز پرچمى در معارف و آداب براى او برافرازد و او از آن پيروى كند.

اسلام، نخستين و پاكترين اصول و پايه هاى خود را از روحهاى پاك اين سه نفر، محمّد، على و خديجه عليهم‌السلام گرفت تا آن كه ديگر مردان وزنان به گرد محور آن جمع شدند و با تمسك بدان به مبارزه ورويارويى با وضع فاسد برخاستند.

مبلّغان اسلام در راه نهضت از مال و جان خود گذشتند تا آن كه نهال اسلام بارور شد. آنگاه وحى آمد و پيامبر را فرمان داد تا با صداى بلندمأموريت خود را به گوش خلق برساند و خويشان نزديكش را بيم دهدورسالتش را به تمام مردم ابلاغ كند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، على را فرمان داد تا غذايى فراهم آورد و بنى هاشم را به خانه پيامبر دعوت كند. بنى هاشم به رهبرى ابوطالب، رئيس و بزرگ خود، درخانه پيامبر گرد آمدند.

چون همگى غذا خوردند، ديدند كه چيزى از آن غذا كاسته نشد درشگفت ماندند. پس از غذا، پيامبر درباره رسالت خويش با آنان سخن گفت امّا عمويش ابولهب، برخاست و سخنان نيش دار و مسخره آميزى بر زبان راند.

ابولهب، با آنكه از نزديكترين خويشان پيامبر بود يكى از سرسخت ترين دشمنان اسلام به شمار مى رفت. در قرآن كريم درباره هيچ يك از معاصران پيامبر آيه اى نيامده كه از آنها به بدى ياد كرده باشد امّا يك سوره درباره ابولهب نازل شده كه خداوند در آغاز آن با غضب فرموده است:

(تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ) (3)

«بريده باد دستان ابولهب و نابود شود.»

ابولهب نخستين كسى بود كه پيامبر را در آن روز به ريشخند گرفت. چراكه درميان جوانان بنى هاشم كه حدود چهل تن بودند، اظهار داشت: اين مرد (پيامبر) چه سخت شما را جادو كرده است!

حاضران نيز با شنيدن اين سخن پراكنده شدند و پيامبر فرصت سخن گفتن با آنان را از دست داد.

فردا نيز على عليه‌السلام بار ديگر آنان را به ميهمانى فراخواند. ميهمانان اين بار نيز آمدند و خوردند و نوشيدند و پيش از آن كه ابولهب بخواهد سخن بگويد، پيامبر آغاز سخن كرد و گفت:

فرزندان عبد المطّلب! به خدا سوگند من درميان عرب مردى نمى شناسم كه براى قومش چيزى بهتر از آنچه من آورده ام، آورده باشد. من خير دنياو آخرت را براى شما به ارمغان آورده ام و خداوند تبارك وتعالى به من فرمان داده است كه شما را دعوت كنم. پس كدام يك از شما مرا در اين كاريارى مى كند تا برادر ووصى و جانشين من درميان شما باشد؟

هيچ كس از حاضران پاسخى نگفت مگر على كه آن روز چنان كه خودگفته است از تمام آنان جوانتر و چشمانش از همه درخشانتر و ساق پايش ظريفتر بود. او گفت:

«اى پيامبر خدا من ياور تو در اين دعوت خواهم بود».

سپس پيامبر گردن او را گرفت و فرمود:

«پس گفته هاى او را بشنويد و از وى فرمان بريد».

حاضران با خنده و تمسخر برخاستند و به ابوطالب گفتند: محمّد تو رافرمان داد كه گفته هاى على را بشنوى و او را فرمان برى.

ظرف سه سال فقط على عليه‌السلام و خديجه عليها‌السلام پيروان اسلام بودند. پيامبرمخفيانه با آنان نماز مى گزارد و مناسك حج را، براساس سنّت يكتا پرستانه اسلامى و به دور از مناسكى كه اعراب جاهلى انجام مى دادند، به جاى مى آورد.

از عبداللَّه بن مسعود روايت شده است كه گفت: نخستين بارى كه ازدعوت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آگاه شدم، هنگامى بود كه همراه با جماعت خود به مكّه وارد شدم. ما را به عبّاس بن عبدالمطّلب راهنمايى كردند به سوى اورفتيم و او در نزد گروهى نشسته بود. ما نيز پيش او نشسته بوديم كه مردى از باب الصفا پديدار شد. صورتش به سرخى مى زد و موهاى پر و مجعدش تا روى گوشهايش مى رسيد. بينى باريك و خميده اى داشت، داندانهاى پيشينش درخشان بود وچشمانى فراخ و بسيار سياه و ريشى انبوه داشت.

موهاى سينه اش اندك بود ودستانى درشت و رويى زيبا داشت. با اوكودك يا جوانى كه تازه به سن بلوغ پاى نهاده بود ديده مى شد و نيز زنى كه موهاى خود را پوشانده بود، وى را از پشت سر دنبال مى كرد تا آن كه هرسه به سوى حجرالاسود رفتند. نخست آن مرد و سپس آن كودك و پس ازوى آن زن با آن سنگ متبرك شدند.

آنگاه آن مرد هفت بار به گرد خانه چرخيد و آن جوان و زن نيز همراه با او به طواف مشغول شدند.

ما پرسيديم: اى ابوالفضل! چنين آيينى را درميان شما نديده بوديم آيا اين آيين تازه اى است؟!

پاسخ داد: اين مرد پسر برادرم، محمّد بن عبداللَّه است و اين جوان على بن ابى طالب و اين زن همسر آن مرد، خديجه دختر خويلد است. هيچ كس بر روى زمين جز اين سه تن خداى را بدين آيين نمى پرستد.

عفيف كندى نيز گويد: من مردى تاجر پيشه بودم. روزى به حج رفتم وبه سوى عبّاس بن عبدالمطّلب روانه شدم تا از او كالايى خريدارى كنم.به خدا سوگند، نزد او در صحراى منا بودم كه از نهانگاهى نزديك وى مردى بيرون آمد و به آفتاب نگريست. چون ديد آفتاب مايل شده، به نماز ايستاد. سپس از همان نهانگاهى كه آن مرد بيرون آمده بود، زنى خارج شد و در پشت سر آن مرد به نماز ايستاد. آنگاه جوانى كه تازه به سن بلوغ رسيده بود، از همان محل بيرون آمد و دركنار آن مرد به نمازايستاد.

عفيف گويد: به عبّاس روى كردم و از او پرسيدم: اين مرد كيست؟گفت: او محمّدبن عبداللَّه بن عبدالمطّلب، برادرزاده من است. پرسيدم:اين زن كيست؟ گفت: همسرش خديجه دختر خويلد است. باز پرسيدم: اين جوان كيست؟ پاسخ داد: او على بن ابى طالب پسرعم محمّد است.پرسيدم: اين چه كارى است كه مى كنند؟ گفت: نماز مى گزارند. اومى گويد پيامبر است و جز همسرش و پسر عمويش يعنى آن جوان، كسى از او پيروى نمى كند. او مى گويد بزودى گنجهاى كسرى و قيصر بر روى اوگشوده خواهد شد.

زمانى بر دعوت اسلام گذشت و على بر راه راست و استوار خودهمچنان استقامت مى كرد و دربرابر فشارها و سختيها صبر مى كردوشخصيّت ارزشمند او شكل مى گرفت. آنگاه مردان ديگرى كه هيچ سوداگرى و خريد و فروشى آنان را از ياد پروردگارشان باز نمى داشت، بدين دعوت گراييدند. هنگامى كه پيامبر، ياران خود را به هجرت به سوى حبشه فرمان داد و جعفر، برادر على عليه‌السلام، را به فرماندهى آنان گماشت قيامتى در قريش برپا شد. قريشى كه دشمنى خود را به حساب نيرومندى و خوش فكرى خويش مى گذاشتند. آنان درمقابل اين تصميم پيامبر، روشى پيش گرفتند كه از آنچه درگذشته به كار مى بردنددشمنانه تر وسخت تر بود.

قريش درپى اين نظر كه بنى هاشم را از نظام حاكم اجتماعى طرد كنند، تصميم گرفتند آنان را در محاصره قرار دهند. امّا پيمان نامه اى كه در اين باره نوشته بودند، از ميان رفت. براساس مفاد اين پيمان نامه هيچ كس اجازه نداشت، با پيامبر و ديگر فرزندان هاشم و در رأس آنان رئيس وسرورشان ابوطالب رفت و آمد و معامله كند.

ابوطالب خاندانش را در محلى - كه به شِعب ابوطالب معروف بود -جمع كرد و با تمام نيرو و توان از آنان حمايت نمود. اين خود فرصت مناسب وارزشمندى بود براى امام على عليه‌السلام كه از سر چشمه فياض پيامبرسيراب گردد واز وى مكارم و فضايل و معارف والايى فرا بگيرد.

علاوه بر اين، او توانست در طول اين سه سال مجاهدتى سنگين وسخت از خود نشان دهد و شايد اين نخستين ميدان پيكار و جهاد بود كه فرزند ابوطالب در آن شركت مى جُست.

البته پيش از اين امام به جهادى ديگر مشغول بود. امّا نه در چنين سطحى. داستان آن بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامى كه در خيابانهاى مكّه راه مى رفت، گروهى از كودكان شهر، به دستور بزرگترهاى خود، آن حضرت را با سنگ و سنگريزه مورد آزار قرار مى دادند. امّا پيامبر به كار آنان بى اعتنا بود چراكه على عليه‌السلام آن حضرت را همراهى مى كرد و اگر كسى نسبت به پيامبر بى ادبى روا مى داشت، او را مى گرفت و گوشمالى مى داد.

على عليه‌السلام از دوران كودكى، نيرومند و دلير بود. از اين رو در چشم همسالانش پر هيبت جلوه مى نمود. آنان وقتى او را دركنار پيامبرمى ديدند به خود مى گفتند: دست نگاه داريد كه «قضم» دركنار اوست.وقضم يعنى همان كسى كه بينى و گوشهايشان را درهم مى كوفت.

# بخش دوم: على عليه‌السلام در دوران پيامبر

هجرت پس از آنكه آن عهدنامه ملعون از ميان رفت و در بازوى قدرتمنددعوت اسلامى هيچ خللى پديد نيامد، قريش مجبور شد به بنى هاشم اجازه دهد تا در مكّه رفت و آمد كنند و با مردم داد و ستد داشته باشند.عموى بزرگوار وپيشتيبان آن حضرت، ابوطالب و نيز همسر وفادارش خديجه به خاطر سختيهايى كه در شعب متحمّل شده بودند، درگذشتندواين سال به عام الحزن (سال اندوه) معروف شد. در اين سال پيامبر درواقع بزرگترين ياور و استوارترين تكيه گاه خود در سختيها را از دست داد.

با اين پيشامد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصميم گرفت به سوى مدينه منورّه هجرت كند و در مقابل، كفّار مصمّم شدند پيامبر را پيش از هجرت به مدينه ترور كنند. آنان بدين منظور سى تن از مردان جنگى و ماجراجويان خودرا برگزيدند تا شبانه به خانه پيامبر هجوم برند و آن حضرت را بكشند.هريك از اين جنگجويان به قبيله اى از قريش منتسب بود. هدف كفّار ازاين طرح آن بود كه خون پيامبر را به گردن تمام قبايل قريش اندازند وبدين وسيله خون آن حضرت ضايع گردد. خبر تصميم قريش به گوش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و آن حضرت نقشه حركت خود به سوى مدينه را ترسيم كرد. طرح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين بود كه با استفاده از تاريكى شب، به غار ثور برود و سپس از طريق بيراهه به سوى مدينه حركت كند. امّا اجراى اين نقشه از يك جهت دشوار بود.

زيرا اگر جنگجويان از فرار پيامبر در آغاز شب آگاهى مى يافتند، فوراً درصدد جستجوى آن حضرت در اطراف شهر مكّه، برمى آمدند و بى ترديد مى توانستند وى را دستگير كنند و چنانچه پيامبر رامى يافتند او را مى كشتند. از اين رو پيامبر تصميم گرفت با خواباندن شخصى به جاى خود در بسترش، كار را بر قريش مشتبه سازد. بدين گونه آنان نمى توانستند به زودى به حقيقت ماجرا پى برند و هنگامى كه حقيقت بر آنان كشف مى شد پيامبر از مكّه دور و يا در غار ثور مستقرشده بود.

امّا چه كسى خود را داوطلب كشته شدن در بستر مى كرد؟ مرگ دربستر همچون مرگ در ميدان نبرد نبود. ميدان نبرد، جاى ستيزوجنگاورى است، جايى است كه فرد مى كشد و كشته مى شود. امّا آن كه قرار است در بستر كشته شود، هرگز از خودش نبايد دفاع كند و يااعصابش تحريك شود و دست به حركت بزند!

تنها يك مرد، آماده اجراى چنين وظيفه دشوارى است و او على فرزند ابوطالب است كه هرگز از اينكه مرگ به استقبالش آيد يا خود به استقبال مرگ رود، بيمناك نيست.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد او رفت و نقشه هجرت خويش را با او درميان گذاشت و او را به اجراى مأموريّت خطيرش فرمان داد. على عليه‌السلام، پس از آن كه ازسلامت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نجات جان او از دست توطئه گران اطمينان حاصل كرد، گويى مژده سلطنت بر دنيا را شنيده باشد از اجراى اين مأموريّت استقبال كرد و بسيار از آن خشنود شد.

على عليه‌السلام بر بستر پيامبر از اين پهلو به آن پهلو مى شد و شمشيرهاى برّان گرد خانه مى درخشيدند و در انتظار سرزدن سپيده بودند تا بر كسى كه در بستر آرميده بود، حمله برند و او را تكه تكه كنند. چون صبح نزديك شد، سنگى به طرف بستر انداختند. امّا كسى كه در بستر خفته بوداز جاى خود تكان نخورد، ديگر بار سنگى انداختند و چون براى سوّمين بار سنگى به سوى بستر انداختند، على عليه‌السلام از جاى خود برخاست. يكى ازجنگجويان پرسيد: اين ديگر كيست؟ او فرزند ابوطالب است.

آنگاه پرسيدند: على، محمّد كجاست؟ على عليه‌السلام به آنان نگريست و گفت:

مگر محمّد را به من سپرده بوديد؟ يكى از مهاجمان خواست به على حمله بَرَد امّا ديگران او را مانع شدند و بدين طريق خداوند على را از شرّآنان آسوده ساخت.

على عليه‌السلام مأموريّت بزرگ ديگرى نيز به عهده داشت و آن بردن خانواده پيامبر و مسلمانان ضعيف و باقيمانده در مكّه به مدينه بود. اين مأموريّت، بسيار سنگين و دشوار مى نمود. زيرا مكّيان هنگامى كه ازغياب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آگاه شدند بر سختگيرى و دشمنى خود افزودند. زيرادريافته بودند كه رهايى پيامبر از چنگ آنان دشواريهاى بسيارى براى آنان به وجود خواهد آورد. بنابراين مى كوشيدند با هر وسيله ممكن بقيه ياران آن حضرت را در مكّه از پيوستن به او بازدارند.

آنان به دقت، اصحاب و در رأس آنان خانواده پيامبر را تحت نظر داشتند تا مبادا ازچنگشان بگريزند.

پس از مدّتى على عليه‌السلام كار خود را سامان داد و پنهانى با فواطم (فاطمه دختر پيامبر و فاطمه مادر خود و فاطمه دختر زبير عمّه خود) و نيزبرخى از ضعفاى مسلمانان به قصد مدينه حركت كرد. آنان مقدارى از مكّه فاصله گرفته بودند كه مكّيان از خروج ايشان آگاه شدند وفوراً عدّه اى سوار را بسيج كرده درپى آن حضرت روانه نمودند تا ايشان را به اجباربه مكّه بازگردانند. فرماندهى اين عده را جناح غلام حارث بن اميّه برعهده داشت.

اين عده به تعقيب على عليه‌السلام و همراهان وى پرداختند و همين كه به آنان نزديك شدند، على عليه‌السلام متوجّه آنان شد. جناح با شمشير به آن حضرت حمله كرد امّا على عليه‌السلام شتاب كرد و شمشير را از دست او گرفت و با ضربه اى كار او را ساخت و وى را كشت. همراهان جُناح با ديدن شجاعت و نيرومندى على عليه‌السلام تسليم شدند و آن حضرت آنان را رها كردوبا همراهان خويش به حركت خود به سوى مدينه ادامه داد.

## جنگ بدر

قريش نيرو و قواى خويش را براى جنگ با پيامبرى كه در مدينه جامعه اى اسلامى بنيان نهاده بود و ستمگران را تهديد مى كرد، گرد آوردوهزار مرد جنگى و مسلّح را به مدينه روانه كرد. اين درحالى بود كه سپاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چندان از قدرت نظامى چشمگير و قابل اعتنايى برخوردارنبود. هر دو سپاه در منطقه اى به نام «بدر» رودرروى يكديگر ايستادند.

در سيزدهمين روز از ماه مبارك رمضان سال نخست هجرى، نبردميان دو سپاه با جنگ تن به تن آغاز شد. درميان سپاه قريش سه تن ازدليرمردان آنان به نامهاى شيبة بن ربيعه و عتبة بن ربيعه و وليد بن ربيعه براى نبرد تن به تن بيرون آمده خواستار جنگ با همتايان خود از قريش شدند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز عبيدة بن حارث و حمزة بن عبدالمطّلب وعلى عليه‌السلام را به رويارويى ايشان فرستاد. على عليه‌السلام به نبرد پرداخت تا آنكه وليد و شيبه را از پاى درآورد و در كشتن فرد ديگر نيز همكارى كرد. بدين ترتيب، قريش دلاورترين مردان خود را از دست داد. پس از مبارزه ديگرى همچنين على عليه‌السلام، حنظلة بن ابى سفيان و عاص بن سعيد بن عاص و عدّه اى ديگر از دليرمردان مكّه را به خاك و خون نشاند و به خواست خداوند كفّار تار و مار و مسلمانان پيروز شدند.

## جنگ اُحُد

سپاه قريش شكست خورده و اندوه زده درحالى كه دليران و پهلوانانش به خاك و خون غلتيده بودند به مكّه بازگشت. بزرگان قريش خود را آماده نبرد ديگرى مى كردند تا با پيروزى در آن ننگ و ذلّتى را كه در ميدان بدر نصيب آنان شده بود پاك كنند و دعوت و مكتب پيامبررا از ميان بردارند.

على عليه‌السلام اين غزوه را چنين توصيف مى نمايد: مكّيان يكپارچه به طرف ما روانه شدند. آنان قبايل ديگر قريش را براى نبرد با ما تشويق وجمع كرده بودند و در صدد گرفتن انتقام خون مشركانى بودند كه در روزبدر به دست مسلمانان كشته شده بودند.

جبرئيل بر پيامبر فرود آمد وآن حضرت را از قصد مشركان آگاه كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز آهنگ حركت كرد و همراه با ياران خود در دامنه كوه اُحُد اردو زد. مشركان به سوى ما پيش تاختند و يكپارچه برما يورش آوردند.شمارى از مسلمانان به شهادت رسيدند و گروهى نيز از ميدان گريختند.من دركنار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باقى مانده بودم.

مهاجران و انصار به خانه هاى خود در مدينه بازگشتند و به مردم گفتند: پيامبر و يارانش كشته شدند. آنگاه خداوند بزرگان مشركين رانابود كرد. من پيش روى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هفتاد و چند زخم بر داشتم كه ازجمله اين زخم و آن زخم است. آنگاه حضرت ردايش را افكند و دستش را بر زخمهايش كشيد.

## جنگ احزاب

پس از نبرد اُحُد، جنگ احزاب رخ داد. بار ديگر قريش و اعراب از نوخود را براى نبرد با اسلام آماده كردند. امام على عليه‌السلام جريان اين جنگ راچنين بيان مى كند: «قريش و اعراب ميان خود عهد كرده بودند كه از راه خود باز نگردند مگر آنكه رسول خدا را وما، فرزندان عبدالمطّلب را بكشند آنان باتمام سلاح وتجهيزات و با اطمينان بسيار به سوى ما حركت كرده بودند. جبرئيل بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد و او را از تصميم كفّار آگاه كرد. آنگاه پيامبر خندقى به گرد خود و يارانش از مهاجران و انصار حفركرد. قريش پيش آمدند و درپشت خندق اردو زده ما را محاصره كردند. كفّار خود را نيرومند و ما را ضعيف مى پنداشتند. نعره مى كشيدند و شمشيرهايشان مى درخشيد. رسول خدا آنان را به سوى خدا مى خواند و به خويشاوندى و قرابتى كه ميان او و آنان بود، سوگند مى داد. امّا آنان از پذيرش دعوتش سرباز مى زدند و گفته هايش جز بر سركشى آنان نمى افزود. تك سوار آنان و پهلوان عرب در آن روز «عمرو بن عبد ود» نام داشت كه همچون شترى مست فرياد مى كشيد و هماورد مى طلبيد و رجز مى خواند. گاه شمشيرش را تكان مى داد و گاه نيزه اش را به اهتزاز در مى آورد. هيچ كس براى نبرد با او پيشقدم نمى شد و براى مبارزه با او طمع نمى كرد. حميّتى نبود كه افراد را به جنگ با وى تحريك كند و هوشيارى نبود كه آنان را به رويارويى با وى وا دارد.

پس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا به جنگ با او برگزيد و به دست مباركش عمامه بر سرم پيچيد و اين شمشيرش را - با دست به ذوالفقار زد- به من داد. من به استقبال عمرو بن عبد ود شتافتم درحالى كه زنان مدينه مى گريستندوبر من غصّه مى خوردند. آنگاه خداوند او را به دست من از پاى درآوردو عرب هيچ پهلوان و دلاورى جز او نداشت. عمرو بر من اين ضربه را وارد ساخت (به جمجمه اش اشاره كرد).

خداوند، به واسطه زيركى و بينايى من، قريش و اعراب را تار و ماركرد.

آرى اين همان ضربتى بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را با عبادت ثقلين برابركرد وحتّى بر آن ترجيح داد و فرمود:

«ضربت على در روز خندق برتر از عبادت ثقلين است.» (4)

ياران پيامبر بر اين ضربت كه آنان را از خطرناكترين حمله نظامى كه تمام مستكبران قريش و قبايل مشرك به همدستى يهود و منافقان بر پا كرده بودند، نجات داد مباهات و از آن تمجيد مى كردند.

شيخ مفيد در ارشاد از قيس بن ربيع از ابو هارون سعدى نقل كرده است كه گفت: نزد حذيفة بن يمان رفتم و به او گفتم: ابوعبداللَّه! ما درباره فضايل ومناقب على عليه‌السلام سخن مى گوييم حال آن كه بصريان مى گويند:شما درباره على بيش از اندازه تعريف مى كنيد. آيا تو درباره على حديثى دارى كه براى ما نقل كنى؟

حذيفه گفت: ابوهارون! از من چه مى پرسى؟! سوگند به آنكه جانم به دست اوست اگر همه اعمال و كردار ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از آن روزى كه آن حضرت به نبوّت مبعوث شد تا امروز، در يك كفّه ترازو بنهند و اعمال و كردار على عليه‌السلام را به تنهايى در كفّه ديگر بگذارند، هر آينه كردار على عليه‌السلام بر تمام كردارهاى آنان بچربد. ربيعه گفت: اين سخنى است كه بر آن نتوان تكيه كرد وآن را پذيرفت. حذيفه پاسخ داد:

اى فرومايه چسان پذيرفتنى نيست؟ كجا بودند فلانى و فلانى و همه ياران محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن روز كه عمرو بن عبد ود هماورد مى طلبيد؟ جزعلى همه حاضران از رويارويى با عمرو ترسيدند و باز ايستادند. بلكه اين على بود كه به جنگ او رفت و خداوند به دست على عمرو را از پاى درآورد. سوگند به آنكه جانم به دست اوست، پاداش كردار على در آن روز از تمام اعمال ياران محمّد تا روز رستاخيز بزرگتر است.(5)

پس از جنگ خندق، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوى مكّه رهسپار شد. آن حضرت مى خواست حج عمره به جاى آورد. در ركاب وى بسيارى از مسلمانان حركت مى كردند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، پرچم را به على عليه‌السلام سپرد. چون به بلنديهاى مكّه رسيدند، قريش از ورود او به شهر جلوگيرى كردند اصحاب پيامبر در زيردرختى گرد آمدند و با وى تا سر حد مرگ پيمان بستند. اين پيمان بعدهابه نام «بيعت رضوان» خوانده شد.

برخى از مفسران مى گويند آيه زير به همين مناسبت فرود آمد:

(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً) (6).

«همانا خداوند از آن مؤمنانى كه زير درخت با تو بيعت كردندخشنود شد وآنچه در دلهاى آنان بود دانست و بر آنان آرامش فرو فرستادو به پيروزى نزديك آنان را پاداش داد».

چون قريش آمادگى كامل مسلمانان را براى جنگ مشاهده كردند، خواستار صلح و سازش شدند.

يكى از بندهاى اين صلحنامه كه قريش بر انعقاد آن پاى مى فشردندوپيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را رد كرده بود، اين بود كه مى گفتند: محمّد! گروهى ازفرزندان و برادران و بردگان ما به سوى تو گريخته اند. آنان از دين چيزى نمى فهمند بلكه از مال و املاك، گريخته اند. ايشان را به ما تحويل ده.

پيامبر پاسخ داد: اگر چنانكه مى گوييد آنان از دين چيزى نمى فهمند ما آگاهشان خواهيم كرد. سپس افزود: گروه قريش! به عناد خود پايان دهيد و گرنه خداوند برشما مردى را مأمور مى كند كه گردنهايتان را به شمشيرمى زند وخداوند قلب او را به ايمان آزموده است.

گفتند: او كيست؟

فرمود: او وصله كننده كفش است.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن هنگام كفش خود را به على داده بود تا آن راوصله زند.(7)

بدين سان مى توان از ترس فراوان قريش و ديگر مشركان از نيروى على عليه‌السلام آگاه شد. على شمشير الهى بود كه هيچ گاه كُند نمى شد و چونان تيرى براى اسلام بود كه هيچ وقت به خطا نمى رفت. هرگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، اسلام را در خطر مى ديد على را به صحنه مى آورد و هرگاه دشمنان راه طغيان و سركشى پيشه مى كردند، به واسطه على عليه‌السلام آنان را وحشت زده وهراسان مى ساخت.

## فتح دژهاى خيبر

يهود همواره در جزيرة العرب خطر بزرگى، به شمار مى آمدند. آنان در دژهايى كه در مكانهايى مناسب بنا مى كردند، سكنى مى گزيدند. يهود عهد خود را با پيامبر زير پا نهادند و در جنگ احزاب همراه با مشركان بر عليه مسلمانان وارد كار شدند. چون مسلمانان، به سبب انعقاد پيمان صلح حديبيه از شرّ قريش آسوده خاطر شدند، پيامبر با يارانشان به طرف بزرگترين دژ يهوديان در خيبر حركت و آن را محاصره كردند. پيامبر هرروز يكى از فرماندهان را براى فتح آن دژ مى فرستادند، امّا آنان ناكام بازمى گشتند. ابن اسحاق روايت كرده است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابو بكر و سپس عمر را براى فتح دژ فرستادند امّا آنان كارى از پيش نبردند.

آن حضرت كسان ديگر را گسيل داشتند كه آنان هم نتوانستند قلعه رافتح كنند. آنگاه بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين سخن معروف خود را فرمود:

«به خداى سوگند! فردا پرچم را به مردى خواهم داد كه خداو رسولش را دوست مى دارد و خدا و رسول هم او را دوست مى دارند».

هريك از مسلمانان آرزو مى كرد كه اى كاش اين كس خود او باشد!زيرا مى دانستند كه على بن ابيطالب به درد چشم مبتلا ست. امّا فردا پيامبرصدا زد: على كجاست؟ على عليه‌السلام آمد درحالى كه چشمانش را از شدّت درد بسته بود. پيامبر برچشمانش دست كشيد و خداوند درد آنها رابرطرف كرد.

على در حالى كه پرچم را بر دوش مى كشيد، عازم ميدان نبردشد و با طلايه داران سپاه يهود جنگيد و پهلوان نام آور آنان به نام مرحب را با ضربه اى صاعقه وار از پاى درآورد. شمشير آن حضرت، كلاه خود مرحب را شكافت و تا دندانهايش فرو رفت. يهود با ديدن اين صحنه پشت به ميدان جنگ كردند و شكست خورده به سوى دژهايى كه امام على آنها را فتح كرده بود، گريختند. على همچنين درِ بزرگ خيبر را ازجاى كند و آن را سپر خود كرد. اين يكى از نشانه هاى پيروزى الهى بود كه به دست امير مؤمنان على عليه‌السلام تجلّى يافت.

پس از بازگشت مسلمانان به مدينه و زيرپا نهادن مفاد صلح نامه حديبيه از سوى قريش، كه على عليه‌السلام آن را به دست خود نوشته بود، پيامبرخود را آماده فتح مكّه كرد. پيامبر درنظر داشت به ناگهان و بى خبر به مكّه حمله ببرد. امّا يكى از سُست عنصرانى كه به رايگان براى قريش جاسوسى مى كرد نامه اى به آنان نگاشت و ايشان را از قصد پيامبر آگاه كرد.

وى اين نامه را به همسرش سپرد تا آن را به مكّه برساند. جبرئيل، پيامبر خدا را از اين ماجرا باخبر ساخت و آن حضرت هم على و زبير رابه تعقيب آن زن فرستاد.

چون على و زبير به آن زن رسيدند، او را از ادامه حركت بازداشتندواز او درباره نامه پرسيدند. زن جريان نامه را انكار كرد. زبيرمى خواست از راه خود بازگردد كه على عليه‌السلام دست به شمشيرش برد وترحّم زبير بر آن زن را بيجا دانست و گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ما خبر داده كه آن زن حامل نامه اى براى مكّيان است و آنگاه تو مى گويى كه او نامه اى باخود ندارد. سپس رو به زن كرد و گفت: به خدا سوگند اگر نامه را نشان ندهى، تو را بازرسى خواهم كرد. زن با شنيدن اين سخن، نامه را از ميان موهاى بافته شده اش بيرون آورد و به آن حضرت داد.

بدين گونه على عليه‌السلام، به فرمان رسول خدا، بر مخفى نگاه داشتن حركت پيامبر به مكّه كمك كرد. لشكر پيامبر با 12 هزار مرد جنگى به سوى مكّه رهسپار شد. پيامبر پرچم را به على داد كه چون به مكّه قدم نهاد فرمود: امروز، روز رحمت است. آن حضرت در واقع بدين وسيله مى خواست مردم را از عفو عمومى كه بعد از اين پيامبر مى خواست اعلام كند، آگاه سازد. پس از فتح مكّه پيامبر خطاب به مكّيان فرمود: برويد كه شما آزاد شدگانيد.

بتهايى كه در خانه كعبه بودند درهم شكسته شد، زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، على را بر دوش گرفت و به وى فرمان داد تا بتهاى قريش را درهم بشكند.على نيز چنين كرد.

## جنگ حُنين

مكّه آنچنان آسان فتح شد كه هيچ كدام از مسلمانان آن را به خواب هم نمى ديدند. از اين رو غرور به دلهاى آنان راه يافت. شادى فتح مكّه ديرى نپاييده بود كه خطر بزرگ ديگرى به پيشواز آنان آمد.

قبايل هوازن وثقيف و هم پيمانان مشركشان، تمام نيرو و توان خود را براى هجوم به مسلمانان گرد آورده بودند. آنان با سپاهى كه تعداد آن سه برابر سپاه مسلمانان بود به رويارويى پيامبر ويارانش آمده بودند.

چون پيامبر آهنگ رفتن به سوى دشمنان را كرد آنان با شناختى كه ازديار خود داشتند، در تنگناى كوهى كه سپاه اسلام بايد به ناگزير در وادى حنين، يكى از واديهاى منطقه تهامه، از آن مى گذشتند كمين كردند. يكى از كسانى كه در اين نبرد حضور داشت آن را چنين توصيف كرده است:

ما بدون ترس و واهمه به طرف مشركان مى رفتيم تا آنان را بگيريم غافل از اينكه پيش از اين مى بايست سلاح آنها را بگيريم.

بنابراين بدون ترس و بيم مى رفتيم كه ناگهان سپاهيان «هوازن» وديگر همراهانشان از اعراب، يكپارچه از هر سو بر مسلمانان تاختندوعدّه بسيارى از ما را كشتند و مجروح كردند. هر دو طرف به يكديگرآويختند. ترس و بيم بر مسلمانان سايه افكنده بود، به همين دليل ازاطراف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پراكنده گشتند در حاليكه پيامبر درجاى خود ثابت قدم ماند.

على و عبّاس بن عبدالمطّلب و ابو سفيان بن حارث و اسامة بن زيد نيزدركنار آن حضرت باقى بودند.(8)

پيامبر ايستادگى مى كرد و دور و بر او را گروهى از جوانان بنى هاشم وپيشتر از همه آنان على بن ابى طالب گرفته بودند. على عليه‌السلام از رسول خداحفاظت مى كرد و از راست و چپ ضربه مى زد. هيچ كس به پيامبرنزديك نمى شد جز آن كه على او را با شمشير مى زد. در اين ميان عبّاس عموى پيامبر با صداى بلند و به فرمان پيامبر بانگ برداشت كه:اى صاحبان بيعت شجره و اى صاحبان بيعت رضوان از خدا و رسولش به كجا مى گريزيد؟!

گروهى از مسلمانان، كه تعداد آنها حدوداً به صد تن مى رسيد، بازگشتند. ناگهان «جرول» پرچمدار «هوازن» نمايان شد. عدّه اى ازمردم به خاطر قدرت فوق العاده او، اطرافش را گرفته بودند. على عليه‌السلام به جنگ «جرول» شتافت و او را از پاى درآورد. ترسى بزرگ در دل مخالفان پديد آمد. همچنين على عليه‌السلام چهل تن از دليرمردان سپاه مقابل رابه خاك و خون نشاند.

بدين ترتيب، مسلمانان دوباره رو به ميدان نبرد آوردند. دوباره دوسپاه باهم درآميختند. پيامبر مشتى از خاك بر گرفت وبه على عليه‌السلام داد.آن حضرت نيز آن را بر چهره مشركان پاشيد وگفت: چهره هاتان زشت باد! چند ساعتى نبرد به سود مسلمانان در جريان بود تا آنجا كه كفّار ازسرزمينشان گريختند و زنان و كودكان و اموال خويش را برجاى نهادندو امام على آنچه از دشمن برجاى مانده بود با خود حمل كرد و همچون ديگر جنگها، پيروزى و سربلندى را به ارمغان آورد.

## جانشين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

پيامبر به مدينه آمد. درسال نهم هجرى خبرى به آن حضرت رسيدمبنى بر آن كه روم سپاهى براى جنگ با كشور اسلامى فراهم كرده است.پيامبر براى مقابله با آنان نيرويى گرد آورد.

اين جنگ اگر به وقوع مى پيوست، نخستين نبرد مسلمانان با كفّار دربيرون از جزيرة العرب وطبعاً امپراتورى عظيم روم به شمار مى آمد. موضعگيرى حكيمانه ومنطقى، آن بود كه پيامبر، امور اعراب را چنان سامان دهد كه اگر امكان برگشت براى او ميسّر نشد، حكومت اسلامى تحت اختيار فردى امين و درستكار باشد كه كشور را از شرّ تجاوزات بيگانگان وتوطئه هاى عوامل داخلى، كه در آن بُرهه از زمان كه اكثرمردم براى حفظ جان يا دستيابى به غنيمتهاى بسيار به اسلام گرويده بودند حفاظت كند.

بدين سان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، على را به جانشينى خود برگزيد.

امّا منافقان كه مترصّد چنين فرصتى بودند تا به قدرت دست اندازند يادر جزیرة العرب خرابى به بار آورند شايعاتى ساختند مبنى بر آن كه پيامبر، على را در مدينه به جانشينى خود قرار داد زيرا دوست نمى داشت كه على با او همسفر باشد. با شنيدن اين شايعه على عليه‌السلام شمشيرش رابرداشت و در منقطه «جرف» به سپاه پيامبر پيوست و او را از گفتارمنافقان آگاه كرد. امّا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود:

«جز اين نيست كه من تو را برآنچه پشت سربنهاده ام، جانشين قراردادم. كار مدينه جز با من يا با تو راست نمى آيد. پس تو جانشين من درخاندانم و سرزمين هجرتم و قوم و خويشانم هستى. آيا دوست ندارى مقام تو نسبت به من همچون جايگاه هارون باشد نسبت به موسى، جز آن كه پس از من پيامبرى نخواهد بود».

چه بسا در پشت اين تصميم پيامبر، يعنى جانشين كردن على عليه‌السلام، وتسليم امور كشور اسلامى به آن امام در غياب خود، حكمتهاى بسيارى نهفته باشد. آيا مگر على وصّى آن حضرت نبود كه خداوند او را براى پيامبرى برگزيد و آن حضرت از «يوم الدار»، هنگامى كه نزديكان وخويشانش را دعوت كرده بود، اين نكته را به مردم اعلان داشته بود. بنابراين ناگزير مى بايست شرايطى براى گوشزد كردن اين نكته فراهم مى كرد. آنچه اين قول را تأييد مى كند، روايتى است كه احمد در مسند خود پس از همين فرمايش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه نقل شد، از قول آن حضرت آورده است كه فرمود:

«سزاوار نيست كه من بروم مگر آن كه تو جانشين من باشى».(9)

اى كاش مى شد كه بدانيم چگونه پيامبر مدينه را ترك نمى كند مگر آن كه على را به جانشينى خود بگمارد آنگاه دنيا را وداع گويد بدون آن كه على را به جانشينى خود تعيين كرده باشد؟!

## سخنان جاويدان

پس از فتح مكّه و نبرد حنين، همه ساكنان جزيرة العرب به «حكومت اللَّه» گردن نهادند. امّا تنها گروهى از اعراب كه جنگ و ستيزدر خونشان بود و در منطقه اى نزديك به مدينه گرد آمدند و درنظرداشتند ناگهان بر آن شهر، هجوم آورند.

چون پيامبر از تصميم آنان مطلع شد در آغاز ابو بكر و سپس عمروآنگاه عمرو بن عاص را براى مقابله با آنان روانه كرد. امّا اين سه تن عقب نشينى وبازگشت را بر حمله ترجيح دادند. زيرا ديدند كه اعراب دريك وادى به نام «وادى الرمل» كه بسيار صعب العبور و سنگلاخ بود، موضع گرفته اند. سنگر مستحكم اعراب سبب شده بود كه تعدادى ازمسلمانان جان خود را از دست دهند.

پيامبر همچنان كه عادت داشت در مشكلات از على عليه‌السلام يارى بجويد، بار ديگر وى را به مقابله با اعراب در وادى الرمل برگزيد و فرماندهان پيش از وى را نيز تحت امر آن امام قرار داد. على به سوى اعراب درحركت شد.

روزها در جايى مخفى مى شد و شبها به حركت خود ادامه مى داد.چون نزديك ايشان رسيد، شبانه مواضع آنان را به محاصره درآورد و در آغاز صبح بر آنها يورش برد و بسيارى از آنان را كشت وعدّه اى ديگر را به اسارت گرفت تا آنجا كه اعراب مجبور به تسليم شدند.

بامداد همان روز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مسلمانان نماز صبح گزارد و در آن سوره اى خواند كه مسلمانان تا آن هنگام آن را نشنيده بودند. اين سوره چنين بود:

«سوگند به اسبانى كه نفسهايشان به شماره افتاد و در تاختن از سمّ ستوران بر سنگ آتش افروختند و تا صبحگاهان دشمنان را به غارت گرفتند و گرد و غبار برانگيختند و سپاه دشمن را درميان گرفتند و...» (10)

چون مسلمانان از پيامبر درباره اين سوره پرسيدند، آن حضرت فرمود:

«على بر دشمنان خدا چيره گشت و جبرئيل خبر پيروزى او را در اين شب به من داد». (11)

چون على به مدينه بازگشت، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراه باديگر مسلمانان به پيشوازش آمدند. على به احترام پيامبر از اسب پياده شدامّا پيامبر به او فرمود: سوار شو كه خدا و رسولش هر دو از تو خشنودند.آنگاه فرمود:

«اگر نمى ترسيدم كه گروههايى از امّتم درباره تو چيزى را بگويند كه مسيحيان درباره عيسى گفتند، هرآينه سخنى در حق تو مى گفتم كه برمردم نمى گذشتى مگر آن كه خاك زير پايت را بر مى گرفتند».

امام على عليه‌السلام بدين گونه براى اسلام مانند شمشيرى بود كه هيچ گاه كُندنمى شد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هرجا كه خطرى متوجّه رسالت مى ديد او رامأموريت مى داد. همچنين بر حسب اخبار و روايات، على از جانب پيامبر دوبار به يمن فرستاده شد و قبايل آن ديار و بخصوص قبايل هَمْدان، كه همواره از دوستداران امام عليه‌السلام بودند، به دست آن حضرت به اسلام تشرّف يافتند.

## بيعت غدير خُم

در سال دهم هجرى، هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصميم گرفت به مكّه رود وآخرين حج خود را، كه آن را حجةالوداع ناميده اند، به جاى آوردعلى عليه‌السلام در يمن يا نجران بود. پيامبر به على نامه اى نوشت كه به حالت احرام به مكّه درآيد. به پيامبر وحى شده بود كه ديگر از امّتش جداخواهد شد و به سراى ديگر خواهد شتافت.

چون مسلمانان مراسم حج را به جاى آوردند و از مكّه بازگشتند، پيامبر در منطقه اى به نام «غدير خُم» كاروان را از رفتن بازداشت. چون اين آيه بر او نازل گشته بود:

(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِن رَبِّكَ وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ...) (12)

«اى پيامبر! آنچه را كه از پروردگارت بر تو فرود آمده تبليغ كن و اگر نكنى رسالت خود را ابلاغ نكرده اى و خداوند تو را از مردم در امان مى دارد».

سپس پيامبر درميان مردم براى سخنرانى به پا خاست و در آغازسخنانش فرمود: اى مردم دور نيست كه از جانب خدا فرا خوانده شوم پس او را پاسخ گويم، آنگاه افزود:

«من درميان شما دو چيز گرانبها برجاى مى گذارم. كتاب خدا و عترتم، اهل بيتم را. پس بنگريد كه چگونه با آن دو رفتار مى كنيد. اين دو هرگز ازهم جدا نخواهند شد تا بر حوض بر من وارد شوند».

سپس دست على را گرفت و بالا برد و فرمود:

آيا من از خود مؤمنان نسبت به آنان اولى تر نيستم؟

مسلمانان گفتند: چرا اى رسول خدا!

پس فرمود:

هركس كه من مولاى اويم على هم مولاى اوست. خداوندا، با دوستداراو دوستى و با دشمن او دشمنى فرماى.

آنگاه پيامبر، چادرى به على اختصاص داد و به مسلمانان فرمود كه دسته دسته بر على وارد شوند و بر او به عنوان اميرالمؤمنين سلام گويند.هريك از مسلمانان، حتّى كسانى كه همسرانشان و يا زنان مسلمانان به همراه آنان بودند، فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را گردن نهادند.

سپس خداوند تعالى بر پيامبرش آيه اى فرستاد كه بيانگر پايان وحى برآن حضرت بود: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً) (13)

«امروز دين شما را برايتان كامل كردم و نعمتم را بر شما تمام گرداندم واسلام را به عنوان دين و آيين براى شما پسنديدم».

خبر جانشين گرداندن على توسّط پيامبر در همه جا پيچيد. امّا پيامبر، كه آگاهترين كس به انديشه و نيتهاى اطرافيان خود بود، مى دانست كه بيشترين زمينه سازى را در اين باره بايد براى كسانى انجام دهد كه پس ازفتح مكّه به صفوف مسلمانان پيوسته اند. او مى دانست كه بيشتر آنان ازعلى عليه‌السلام به بهانه هاى دوران جاهليّت، طلبكار هستند، و رهبرى آن امام را به آسانى نمى پذيرند.

همچنين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از توطئه هايى كه در كشور براى دست اندازى به حكومت، پس از وى، در جريان بود به نيكى آگاهى داشت و خوب مى دانست قريشى كه اكنون به اسلام گرويده و قصد دارد از همين دين ابزارى جديد براى حكومت بر جزيرة العرب فراهم آورد، در مركز اين توطئه جاى دارد. از اين رو پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از هر فرصتى استفاده مى كرد و ازجانشينى كه خداوند او را پس از وى براى رهبرى انتخاب كرده بود سخن مى گفت و اعلام مى داشت كه آن جانشين، على است.

هدف پيامبر آن بودكه دست كم اقليّت مؤمن و وفادارى كه با خدا و رسول خدا بودند دركنارامام نيز باقى بمانند و در زير پرچم رهبرى وى گرد آيند و از خط مشى سالم و پاك براى امّت نگاهبانى كنند و ميزانى براى حق و باطل و مقياسى صحيح براى حوادث آينده باشند.

بدين علّت است كه مى بينيم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حتّى تا واپسين دم حياتش دراين راه تلاش مى كند. بخارى در روايتى در كتاب «العرض والطلب» نقل كرده است كه: عدّه اى از اصحاب و از جمله عمر بن خطاب بر بالين پيامبرجمع شده بودند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان فرمود: بياييد براى شما نامه اى بنگارم كه پس از آن هرگز گمراه نشويد. پس عمر بن خطاب گفت: بيمارى بر پيامبر چيره شده، قرآن نزد ماست و كتاب خدا براى ما كافى است. حاضران در اين باره مجادله و گفتگو كردند و پيامبر به آنان دستور داد كه از محضرش بيرون روند.(14)

در يكى از روايات بخارى در اين باره آمده است كه يكى از حاضران گفت: پيامبر را چه مى شود آيا هذيان مى گويد؟ پس از آن حضرت درباره فرموده اش سؤال كردند و با وى چون و چرا نمودند تا آن كه پيامبر فرمود:مرا واگذاريد. آنچه در آنم بهتر از چيزى است كه شما مرا بدان مى خوانيد.

آنگاه حاضران را به سه وصيّت، امر فرمود: يكى آنكه مشركان را ازجزیرة العرب بيرون برانند. دوّم آنكه سپاهيان را اجازه خروج دهندچنان كه خود پيامبر چنين كرده بود. امّا راوى از گفتن وصيّت سوّم خاموش ماند يا گفت: آن را فراموش كردم.(15)

روشن است كه مسلمانان چنان نبوده اند كه آخرين وصيّت پيامبرشان را از ياد ببرند مگر آن كه آن وصيّت مربوط به اوضاع سياسى پس ازپيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده و اقتضا مى كرده كه به دلخواه يا از روى ترس به دست فراموشى سپرده شود.

واقعيّت آن است كه خليفه دوّم، اتهام خود در حق پيامبر را كه گفته بود، بيمارى بر وى چيره شده است چنين توجيه كرد و گفت: او هيچ خيرو صلاحى در جانشين گرداندن على توسّط پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى ديده است. ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه مى نويسد:

احمد بن ابوطاهر نويسنده كتاب تاريخ بغداد، با اسناد از ابن عبّاس نقل كرده است كه گفت:

در نخستين روزهاى خلافت عمر نزد او رفتم. براى او ظرفى از خرمابر چرمى نهاده بودند. عمر مرا به خوردن دعوت كرد. من نيز دانه اى خرماخوردم. عمر همچنان به خوردن ادامه داد تا خرماها تمام شد.

سپس ازكوزه اى كه كنارش بود آب نوشيد و بر پشت دراز كشيد و بر بالشش خوابيدو شروع به حمد و ستايش خداى كرد و پيوسته حمد او را تكرار نمود.سپس گفت: عبداللَّه از كجا مى آيى؟ گفتم: از مسجد. پرسيد: پسر عمويت را چگونه پشت سر گذاشتى؟ گمان كردم كه مقصود وى عبداللَّه بن جعفراست، گفتم: او را واگذاشتم تا با همسالانش بازى كند. عمر گفت: از اونپرسيدم بلكه از بزرگترين شما اهل بيت پرسش كردم. گفتم: او را ترك كردم در حالى كه با مشك به نخلهاى فلانى آب مى دهد و قرآن مى خواند.

عمر گفت: عبداللَّه! قربانى كردن شترى بر من باشد اگر از من چيزى پنهان كنى، آيا هنوز در دل على نسبت به خلافت چيزى باقى است؟ گفتم:آرى. گفت: آيا مى پندارد كه رسول خدا او را براى خلافت برگزيده است؟ گفتم: آرى و افزودم كه از پدرم نيز درباره ادعاى على پرسيدم اوهم گفت: على راست مى گويد.

عمر گفت: مقام و جايگاه رسول خدا بسى بالاتر از آن بود كه سخنى برزبان آورد كه هيچ چيز را ثابت نكند يا عذر و بهانه اى را از ميان نبرد. اودر زمان حياتش گاه گاه مى خواست به جانشينى اش اشاره كند. دربيمارى اش نيز خواست به اسم او تصريح كند امّا من از روى دلسوزى وحفظ اسلام مانع شدم. به خداى اين ساختمان (كعبه) سوگند كه اگر على به خلافت مى رسيد قريش هرگز به دور او جمع نمى شدند و اعراب از هرسو بر او هجوم مى آوردند. رسول خدا نيز دريافت كه من از آنچه در ضميراو مى گذشت آگاهم پس از گفتن باز ايستاد و خداوند نيز جز از امضاى آنچه محتوم بود، خوددارى ورزيد.(16)

## امام على در برابر دشواريها

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در واپسين دم حيات خويش به على عليه‌السلام خبر داد كه ازامّتش دردها و دشواريهاى بسيارى متحمّل خواهد شد و آنان او امرش را درباره على و ديگر خاندانش نشنيده و نديده مى انگارند. بنابراين بر اوست كه به هنگام رويارويى با چنين اوضاع و شرايط به سلاح صبر مجهز گردد و شكيبايى پيشه كند. آنگاه به رفيق اعلى پيوست و درحالى كه سر مباركش بر سينه امام على عليه‌السلام بود، جان داد.

پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، على به انجام غسل و كفن و دفن آن حضرت اهتمام ورزيد. وى در اين باره مى فرمايد:

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، جان داد. درحالى كه سر او بر سينه من بود و به روى دستم جان از كالبدش بيرون شد. پس دستم را (براى تيمّن) بر چهره ام كشيدم و به كار غسل او پرداختم درحالى كه فرشتگان مرا در اين كار يارى مى دادند. پس از خانه رسول خدا و اطراف آن گريه و فرياد بلند شد.گروهى از فرشتگان فرود مى آمدند و گروهى ديگر به سوى آسمان عروج مى كردند. همهمه نمازهايشان كه بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواندند از گوش من بيرون نمى رفت تا آنكه پيكر پاك آن حضرت را در آرامگاهش نهاديم.پس چه كسى از مردگان و زندگان، به آن حضرت، از من سزاوارتراست؟! (17)

امّا درهمين موقعيّت عدّه اى در انديشه ايجاد انقلاب و دگرگونى بودند.سه خط عمده پس از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، بر نقشه سياسى جزیرة العرب آشكارا به چشم مى خورد.

نخست: خط امام على عليه‌السلام كه عدّه بسيارى از انصار و نيز برخى ازمهاجران با وى همراه بودند.

دوّم: خط ساير مهاجران و پاره اى از انصار بويژه قبيله خزرج.

سوّم: حزب امويها به رهبرى ابو سفيان.

با وجود آنكه خط سوّم، خطى مطرود به شمار مى آمد و هنوزخاطرات جنگهاى بدر و اُحُد و كردار سران اين خط در ياد هاى مسلمانان زنده بود مى توان چنين نتيجه گرفت كه اين خط جرأت نمى كرده تا خود رابه عنوان يك نيروى سياسى در جامعه مطرح كند. امّا پراكنده بودن عوامل و ايادى آن در جزیرة العرب و نيز برخوردارى از تجربه هاى فراوان رهبرى و در اختيار داشتن بسيارى از مردان قوى و مقتدر و ثروتهاى بسيار، عواملى بود كه همواره اين خط را در هر تصميم گيرى سياسى براى جامعه به عنوان يك جريان پشت پرده درنظر جلوه مى داد. اين خطصاحب بيشترين نيروى فشار در تمام رويدادها بود.

هر پژوهشگر تاريخ بخوبى درمى يابد كه هر نيروى سياسى كه با خطابوسفيان همگام و هم پيمان مى شد، مى توانست براحتى سر رشته امور رادر دست خود گيرد. ابو سفيان درآغاز كوشيد با امام على هم پيمان گردد امّا على عليه‌السلام خواسته او را نپذيرفت. آنگاه ابوسفيان با برخى از عناصر خطدوّم كه ميانه روتر قلمداد مى شدند، همسو گشت. زيرا على عليه‌السلام در راه خداوند بسيار سختگير و انعطاف ناپذير بود.

در برخى از مدارك و متون تاريخى آمده است كه ابوسفيان پس ازوفات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نزد على رفت و آن حضرت را به گرفتن حقوقش تشويق كرد وبه او قول داد كه شهر را از اسب و سوار پر كند، امّا على عليه‌السلام با قاطعيّت پيشنهاد او را رد كرد و خطبه پر مغزى ايراد نمود كه در آن مردم را به گرايش به آخرت تشويق كرد و از تمايل به دنيا برحذر داشت.آن حضرت در مطلع اين خطبه مى فرمايد:

«اى مردم! امواج فتنه ها را با كشتيهاى نجات بشكافيد و از طريق دشمنى ومخالفت باز گرديد و تاجهاى فخر فروشى را بر زمين نهيد. آن كس كه با بال و پر قيام مى كند، رستگار است و آن كس كه تسليم شده راحت و آسوده است.

اين (دنيا يا خلافت) آبى است بد بوى و لقمه اى است كه در گلوى خورنده اش گير مى كند و آن كس كه ميوه را كال بچيند همچون كشاورزى است كه در زمين ديگرى به كشت و كار پردازد. پس اگر سخنى بر زبان آورم، گويند بر حكومت حرص مى ورزد و اگر خاموش بنشينم گويند ازمرگ بيمناك شده است».(18)

بدين گونه خط دوّم و خطى كه رهبران آن توانستند با خليفه اوّل بيعت كنند، چيرگى يافتند. فرماندهان ارتش مسلمانان هم غالباً با اين خط متفق و هماهنگ بودند. در توان ماست كه پيروزى اين خط را به عنوان پيروزى جناح نظامى تفسير كنيم. اگرچه على عليه‌السلام خود يكى از برجسته ترين فرماندهان نظامى در آن روزگار به شمار مى رفت و پرچم اسلام را دراكثر ميدانها بر دوش مى كشيد، امّا بيشتر يارانش از محرومان ومستضعفانى همچون گروه انصار بودند.

همچنين ما مى توانيم انگيزه پيامبر را در گسيل داشتن سپاه اسامه به خارج از پايتخت كشور اسلام و بلكه بيرون از جزیرة العرب و نيز ملحق كردن اصحاب بزرگ و معروف خود كه گروهى از انصار و رهبران جناح دوّم هم درميان آنان بودند، به اين سپاه را به خوبى تفسير و تبيين كنيم.

امّا مسلمانان از روانه كردن سپاه اسامه سرباززدند و از همراه شدن باآن تخلّف ورزيدند. چه بدين علّت كه از اصرار و هدف پيامبر در روانه ساختن سپاه اسامه آگاه شده بودند و چه بنابر گمان برخى، بر حال پيامبراظهار نگرانى مى كردند. اين درحالى بود كه خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده بود:

«سپاه اسامه را روانه كنيد. خداوند لعنت كند كسى را كه از ملحق شدن به سپاه اسامه سرباززند». تفصيل اين نكته در حديثى صريح از اميرمؤمنان بيان شده است. آن حضرت مى فرمايد:

«آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سپاهى كه در هنگام بيمارى اش كه منجر به مرگ او شد، اسامة بن زيد را به فرماندهى آن گماشته بود دستور حركت داد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هيچ يك از اعراب و از قبايل اوس و خزرج و ساير مردم را كه از خلافت و منازعه آنان انديشناك بود و نيز هيچ يك از كسانى كه مرا به ديده دشمنى مى نگريستند، از كسانى كه پدر يا برادر يا دوستشان راكشته بودم، باقى نگذاشت مگر آنكه آنان را هم به ملحق شدن به آن سپاه فرمان داد. همچنين آن حضرت هيچ يك از مهاجران و انصار و مسلمانان وغير مسلمانان و اهل كتاب ومنافقان را در شهر بازنگذارد مگر آنكه آنها را هم در سپاه اسامه جاى داد تا بدين وسيله دلهاى كسانى كه در شهربودند با من يكى باشد و كسى سخنى نگويد كه موجب آزردگى حضرتش شود و مانعى مرا از رسيدن به ولايت ورسيدگى به حال مردم پس از وى باز ندارد. آخرين سخنى كه پيامبر درباره كار پيروانش بر زبان راند اين بود كه سپاه اسامه روانه شود و هيچ يك از افرادى كه بدان سپاه گسيل داشته بود، از آن تخلّف نورزند و در اين باره به سختى سفارش فرمود و بسيار اشاره و تأكيد كرد.

ولى پس از آنكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جان داد جز همان افرادى را كه اسامة بن زيد گسيل داشته بود كس ديگرى را نديدم. آنان همگى جايگاه هاى خودرا ترك گفته و مواضع خود را خالى گذارده بودند و دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در آنچه كه بدان گسيلشان داشته بود و بديشان فرموده بود كه با فرمانده خود همراه باشند و زير پرچم او حركت كنند تا مأموريّتى كه براى آنان ترتيب داده بود، انجام دهند زير پاى نهادند. آنها فرمانده خود را در اردوگاهش تنها گذاردند و به سرعت بر مركبهاى خود نشستند تا عهد و پيمانى را كه خداوند عزّ وجل و رسولش براى من بر گردن آنان نهاده بود، نقض كنند. پس آن را نقض كردند وعهدى را كه خدا و رسولش بسته بودند، شكستند و براى خود ميثاقى بستند وبه خاطر آن داد و فرياد سردادند و آراى خود را بر آن جمع كردند بدون آنكه كسى از خاندان عبدالمطّلب در كار آنان دخالت يا در رأى آنان مشاركت داشته باشد و ياامرى را كه از بيعت من بر گردن آنان بود، فسخ كند.

آنان چنين كردند درحالى كه من به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشغول بودم و با مهيا كردن او براى كفن و دفن از ساير كارها غافل بودم. چراكه، در آن هنگام، پرداختن به چنين كارى مهمتر و سزاوارتر از آن كارى بود كه ديگران بدان شتافتند.

پس اى برادر يهود! اين كارى ترين زخمى بود كه برقلب من وارد شد با آنكه من خود در پيشامدى ناگوار و مصيبتى دردناك بودم و در فقدان كسى سوگوار بودم كه جز خداوند تبارك و تعالى كسى را پشتيبان نداشت. پس شكيبايى پيشه كردم تا آنكه فاجعه و مصيبت بعدى به سرعت درپى آن برمن فرود آمد.

آنگاه على عليه‌السلام به يارانش نگاهى كرد و پرسيد: آيا اين گونه نبود؟گفتند: چرا اى اميرمؤمنان همين گونه بود كه تو خود گفتى».(19)

امام چگونه خواستار حقّ خود شد؟

على عليه‌السلام نخواست شمشير بردارد و حقّ خويش را برگرداند. كسانى كه در تاريخ زندگى آن حضرت پژوهش كرده اند، درمى يابند كه امام به دو دليل دست به شمشير نبرد:

نخست: آنكه آن حضرت در ياران خود آمادگى لازم براى چنين كارى نمى يافت. زيرا آنان چنين اقدامى را نوعى ماجراجويى تلقى مى كردند.

دوّم: آنكه آن حضرت بيم آن داشت كه كسانى كه هنوز پرتو ايمان دردلهايشان نفوذ نكرده بود از اسلام رويگردان شوند و به راه ارتداد گام نهند.

على عليه‌السلام خود در مناسبتهاى مختلف به همين دو عامل اشاره كرده است. از جمله در حديث مفصلى كه بعداً آن را ياد خواهيم كرد،مى فرمايد: پس به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كردم اگر خلافت را از من بگيرند، بايد چه كنم؟ فرمود:

«اگر يارانى يافتى به سوى آنان بشتاب و با ايشان جهاد كن وگرنه اقدامى مكن و خونت را پاس دار تا درحالى كه مظلوم واقع شده اى، به من ملحق گردى».(20)

همچنين آن حضرت در مناسبت ديگرى كه عموماً موضع خود را درقبال قدرت، پس از بيعت با عثمان شرح مى دهد، مى فرمايد:

«شما خود نيك مى دانيد كه من به خلافت سزاوارتر از ديگرى ام. و به خداى سوگند خلافت را به ديگرى واگذارم تا زمانى كه امور مسلمانان سروسامان يابد و در آن جز بر من، بر كسى ديگرى ستم نرود وبا اين كارخواستار پاداش و ثواب آنم و از آنچه كه شما براى رسيدن به زرق و برق آن با يكديگر به رقابت برخاسته ايد، گريزانم».(21)

البته امام درصدد مطالبه حقّ خويش برآمد. آن حضرت نزد مهاجران وانصار رفت و آنان را به دفاع از خود تشويق كرد. همچنين پيروان بزرگ وخاندان آن حضرت نيز براى اعلان حقّ وى اقداماتى كردند و خطاى مردم در مبادرت به بيعت با كسى جز على عليه‌السلام را آشكار نمودند. به گونه اى كه خليفه دوّم اعتراف كرد كه: بيعت مردم با ابو بكر كارى بود كه از روى شتابزدگى و بى تدبيرى انجام شد كه خداوند مسلمانان را از شرّ آن در امان دارد.

برخى مى كوشند به ما چنين وانمود كنند كه انتقال قدرت به خليفه اوّل در كمال آسودگى و آرامش انجام پذيرفت. چراكه اينان مى خواهند بيعت ابو بكر را با رنگى از قداست و دورى از اشتباه، بياميزند. چه بسا منشأ اين نظريه حمايت از اسلام باشد امّا اين تفسيرها و توجيهات به هيچ وجه باواقعيّتهاى تاريخى سازگارى ندارند.

واقعيّت آن است كه آميختن دين با ميراثها و تلاشى براى مقدّس جلوه دادن گذشته، با تمام نقاط منفى و مثبتش، در برابر چنين نظريه ساده لوحانه اى زير سؤال مى رود.

دهها و صدها مدرك دينى و تاريخى، كه كمترين گمانى در صحّت آنها راه ندارد، بر اين نكته تأكيد مى كنند كه اطرافيان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جز بشرنبوده اند. برخى از آنان صالح و درست كردار و بسيارى از آنها از منافقان وفاسقان بوده اند. درميان آنان كسانى يافت مى شدند كه على عليه‌السلام درباره آنان چنين مى فرمايد:

«آنان در حالى كه همه شب را با سجده و قيام مى گزراندند، ژوليده موى وغبار آلوده خود را به روشنائى صبح مى رساندند.. گونه و پيشانى رابه نوبت بر خاك مى نهادند و ياد معاد چونان گدازه آتشفشانى از جاى مى كندشان و به پا مى جستند.» (22)

و كسانى ديگرى نيز بودند كه به قدرت عشق مى ورزيدند و از كُشته پُشته مى ساختند تا بالاخره به مقصود خود دست يابند. بدون آنكه دين ياوجدانشان آنان را از اين كار باز دارد. درميان آنان كسانى بودند كه بسياردروغ مى گفتند تا آنجا كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود از وجود چنين افرادى بيمناك بود و به مسلمانان مى فرمود:

«پس از من ياوه گوييها فراوان شود. پس هركس بر من دروغ بنددجايگاهش در آتش دوزخ خواهد بود».

درميان آنان كسانى بودند كه خداوند درباره ايشان مى فرمايد:

(وَمَا مُحمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) (23)

«و محمّد نيست مگر پيامبرى از طرف خدا كه پيش از وى نيزپيامبرانى بودند و از اين جهان درگذشتند. پس آيا اگر او نيز بُمرد يا به شهادت رسيد باز شما به آيين گذشته خود باز خواهيد گشت؟! پس هركس از شما كه به آيين گذشته خود باز گردد هرگز به خدا زيانى نرساند و البته بزودى خداوندبه شكرگزاران پاداش خواهد داد».

و نيز درباره آنان مى فرمايد:

(وَ مِمَّنْ حَوْلَكُم مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَاتَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُم مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَى عَذَابٍ عَظِيمٍ) (24)

«برخى از اعراب اطراف مدينه و نيز اهل شهر منافقند و بر نفاق خود ماهر و ثابتند. تو آنان را نمى شناسى ولى ما ايشان را مى شناسيم و آنان را دوبار عذاب مى كنيم و سپس به عذاب بزرگ ابدى بازگردانده مى شوند».

خداوند در آيه اى ديگر، برخى از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را چنين توصيف مى كند:

(لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُدْبِرِينَ) (25)

«... خداوند شما مسلمانان را در جنگ حنين كه فريفته و مغرور فراوانى لشكر اسلام شديد يارى كرد درحالى كه چنان لشكرى به كار شما نيامد و زمين با تمام فراخى بر شما تنگ شد تا آنكه همه رو به فرار نهاديد».

همچنين خداوند درجاى ديگر درباره تعدادى از ياران پيامبر مى فرمايد:

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد، هركس از شما كه از دين خود روى گرداند بزودى خداوند گروهى را كه دوستشان دارد و آنان نيز خدا رادوست دارند ونسبت به مؤمنان فروتن و متواضع و نسبت به كافران سرافراز و مقتدرند به نصرت اسلام برمى انگيزد كه در راه خدا جهاد كنندو در اين راه از ملامت هيچ نكوهش گرى باك ندارند. اين فضل خداست كه به هركس كه خود خواهد بدهد و خداوند گشايشگر و داناست».(26)

همه محدثان، اخبار و رواياتى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده اند مبنى برآنكه شمارى از اصحاب وى پس از مرگ او، به انحراف وكجروى گرويدند.

بنابراين چگونه مى توان در آنان قداست يافت و تصوّر كرد كه بدون هيچ كشمكشى خلافت را به اهلش بازگردانند؟ علاوه بر اين، روايات صحيح تاريخى بر وجود كشمكشهاى شديد از روز سقيفه گواهى مى دهند.ديرى نگذشت كه اين كشمكش با كشته شدن مالك بن نويره رنگ خون به خود گرفت.

ماجرا چنان بود كه مالك بن نويره از پرداخت زكات به خليفه اوّل امتناع كرد. خليفه نيز فرماندهى مغرور كه داراى خصلتهاى خشك وريشه دار دوران جاهليّت بود و پس از فتح مكّه به اسلام گرويده بودواينك به مثابه شمشيرى آخته در دست حكومت عمل مى كرد، به سوى او روانه نمود. اين فرمانده خالد بن وليد نام داشت.

او مالك را كشت و به عرض و ناموس وى تجاوز كرد تا ديگر قبايل هم كه در انديشه شورش برحكومت تازه بودند، از سرنوشت وى عبرت آموزند.

اين كشمكشها تا آنجا ادامه يافت كه در زمان خلافت امام على عليه‌السلام منجر به بروز جنگهاى خونين داخلى شد. درحقيقت اگر اين پيش زمينه هاوجود نداشت، هرگز آن درگيريها صورت خونريزى و كشتار به خودنمى گرفت.

آنچه پژوهشگران از طريق دهها مدرك تاريخ استنباط مى كنند آن است كه امام على عليه‌السلام هرگز تمايلى به تغيير درگيريها به رقابتى سياسى براى رسيدن به قدرت نداشته و راضى به گسترش دادن آنها به صورت جنگهاى خونين نبوده است. آن حضرت حتّى خود را از صحنه سياست كنارنكشيد. بلكه برعكس درتمام امور با خلفا همكارى مى كرد. امور آنان راانجام مى داد و گره مشكلاتشان را مى گشود.

از سوى ديگر خلفا خود به برترى امام على عليه‌السلام اعتراف داشتندونصايح وداوريهاى آن حضرت را به كار مى بستند و در مناسبتهاى مختلف وى را مى ستودند.

سخن خليفه اوّل مشهور است كه مى گفت: «مرا وانهيد كه من بهترين شما نيستم درجايى كه على درميان شماست». و اين سخن را از خليفه دوّم به تواتر نقل شده است كه مى گفت: «اگر على نمى بود هرآينه عمر هلاك مى شد» گويند عمر در بيش از صد مناسبت اين جمله را بر زبان آورده بود.و هم از عمر نقل كرده اند كه مى گفت:

«مشكلى نيست كه ابوالحسن (على) براى حلّ آن در كنارش نباشد».

عمر اين عبارت را به خاطر بسيارى از مشكلاتى كه على عليه‌السلام آنها راحل وتكليف مسلمانان را روشن كرده بود، بر زبان آورد.

در مدارك و مستندات تاريخى نيز ثبت شده كه ياران امام بسيارى ازمشاغل ادارى و نظامى حكومت را عهده دار شده بودند. سلمان كه يكى ازنزديكترين ياران امام و جان نثاران او به شمار مى آمد توليت ولايت فارس در مداين را برعهده داشت. امام حسن مجتبى عليه‌السلام نيز در سپاهى كه ايران را فتح كرد حضور داشت. حتّى خليفه دوّم هنگامى كه آهنگ فلسطين را داشت، امام على را به جانشينى خود برگماشت.

از حديثى كه از امام صادق نقل شده است مى توان چنين دريافت كه حكومت در دوران خليفه اوّل و دوّم به نحوى شبيه به حكومتهاى ائتلافى ميان جناحهاى مختلف بود. درحالى كه در روزگار خليفه سوّم، حكومت منحصراً در اختيار جناح بنى اميّه قرار داشت. امّا پس از شورش و قتل عثمان حكومت براى جناح اوّل كه على عليه‌السلام و روشن بينان مهاجر و انصارآن را رهبرى مى كردند، هموار شد.

از اين رو حركت انقلابى جناح اوّل در عهد خلافت عثمان رخ داد وپس از آن امويان وهواخواهان و همدستان آنها برخلافت امام على شوريدند.

## فاطمه نخستين ياور

با وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جناحهاى سياسى جامعه نمودار شد و درگيريهاى جناح مخالفان مكتبى كه خواستار به قدرت رسيدن على عليه‌السلام بودند شدّت يافت. چراكه على برتر از ديگران بود و از طرفى پيامبر كه از روى هوس سخن نمى گفت به خلافت على عليه‌السلام فرمان داده و با گرفتن عهد و پيمان آن را تثبيت كرده بود.

دختر رسول خدا، فاطمه زهراعليها‌السلام يكى از سرسخت ترين و نيرومند ترين مدافعان امام بود. اگرچه آن حضرت پس از پدرش مدّت چندانى نزيست و نخستين كسى بود كه به پدر بزرگوارش محلق شد، امّا مخالفت هاى دليرانه او راه مبارزه را در برابر ياران امام گشود و روش مبارزه را به آنها آموخت و عزم آنان را استوار كرد. به ويژه پس از شهادت و وصيتى كه كرد مبنى بر آنكه قبر او را پنهان دارند و اجازه ندهند كسانى كه در حق وى ستم روا داشته بودند، براى تشييع جنازه اش حضور بيابند.

در واقع شهادت حضرت فاطمه آن هم به آن طرز فجيع و درد آور، اندوه مسلمانان را از فقدان پيامبر تازه كرد و در دلهاى آنان طوفانى ازعواطف واحساسات راستين پديد آورد كه گذشت زمان اين احساسات رابه نيرويى شكست ناپذير تبديل كرد.

سخنان نورانى حضرت فاطمه عليها‌السلام رودهاى خروشانى از حماسه ومقاومت در دلهاى مردم ايجاد كرد. آن حضرت به زنان انصار كه براى عيادت او به خانه اش آمده بودند و از وى پرسيدند: اى دختر رسول خدا!چگونه اى؟ فرمود: «اينان خلافت را از پايه هاى رسالت و قواعد نبوّت ومهبط روح الامين دور كردند و با آن امور دنيايى و آخرتى خويش رادرمان نمودند. به هوش باشيد كه اين خسارتى آشكار است».

آن حضرت مى فرمود: «چه شده كه از ابوالحسن انتقام مى گيرند؟! به خدا سوگند جز به خاطر سختى شمشيرش و استوارى قدمش و زخمهاى كارى اش در ميدان جنگ و دليرمردى و شجاعت او در راه خدا به كين خواهى او برنخاسته اند».

«به خدا سوگند! پرهاى كوتاه را به جاى شاهپرها و ناقص را به جاى كامل برگرفتند. پس سرنگون باد مردمى كه پنداشتند بهترين كار را كردنددرحالى كه اينان تباهكارند و خود درنمى يابند. واى بر آنان! آيا آن كس كه به حق، رهنمايى مى كند سزاوار پيروى است يا آنكه خود به حق راه نمى برد و بايد مورد هدايت قرار گيرد. پس شما را چه مى شود؟ چگونه داورى مى كنيد؟».

## ياران پيامبر حاميان امام

اصحاب پيامبر چگونه از حق على عليه‌السلام در مورد خلافت دفاع كردند؟

كتابهاى تاريخى در اين باره دهها حادثه ضبط كرده اند. امّا ماجرايى كه ذيلاً نقل مى شود جامعتر از ساير حوادث و ماجراهاست. زيرا بيانگرمناظره بزرگان اصحاب پيامبر در خصوص تغيير سلطه است. در اين مناظره اصحاب براى گفتار خود دلايل محكمى نيز ارائه داده اند.

همچنين اين حادثه گوشه اى مهم از تاريخ امام على را به نمايش مى گذارد.

امام صادق نيز در حديثى مفصل جزئيات اين حادثه تاريخى را بازگومى كند. از آنجا كه شناخت وضعيّت امّت اسلام در آن روزگار براى مامهم تلقى مى شود، در اينجا به ذكر اين حديث مى پردازيم:

چون شمارى از ياران رسول خدا مانند سلمان فارسى و ابوذر و مقدادوبريره اسلمى و عمّار بن ياسر و عدّه اى ديگر به خدمت امام على عليه‌السلام رسيدند، گفتند: اى امير مؤمنان! حقى را وانهادى كه تو خود بدان شايسته تر وسزاوارتر بودى. زيرا ما از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيديم كه مى فرمود:

«على با حق و حق با على است و او با حق مى گردد هرجا كه حق متمايل شود». ما قصد داريم به سوى او (خليفه) رويم و وى را از منبررسول خدا پايين كشيم. امّا خواستيم با تو مشورت كرده و نظرت را در اين باره دانسته باشيم كه چه فرمانى مى دهى.

اميرمؤمنان پاسخ داد: «به خدا سوگند اگر چنين كنيد جز دشمن آنان نخواهيد بود. امّا شما چونان نمك در توشه و سرمه در چشميد. و خدا راسوگند اگر شما چنين مى كرديد و با شمشيرهاى آخته و آماده براى جنگ و خونريزى به سوى من مى آمديد، آنان هم به نزد من مى آمدند و به من مى گفتند: بيعت كن وگرنه ما تو را مى كشيم. پس من ناچار بودم آنان را ازخود باز دارم زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيش از آنكه از دنيا رود به من اشاره كرد و فرمود: اى ابوالحسن! مردم پس از من برتو جفا خواهند كرد و عهدمرا درباره تو زير پا مى نهند. حال آنكه منزلت تو نسبت به من همچون مقام هارون است نسبت به موسى و امّت پس از من به منزله هارون وپيروان او و سامرى و هواخواهان اويند».

عرض كردم: اى رسول خدا! چه توصيه اى به من مى كنيد اگر چنين وضعى پيش آمد؟ فرمود:

«اگر ياران و حاميانى يافتى به سوى ايشان بشتاب و با آنان جهاد كن واگر يار و ياورى نيافتى دست بازدار و خونت را بيهوده مريز تا درحالى كه مظلوم هستى به من ملحق شوى».

چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چشم از جهان فرو بست، من به كار غسل و كفن اوپرداختم و سوگند ياد كردم كه عبا بر دوش نگيرم مگر آنكه همه قرآن راگرد آورم. پس چنين كردم. آنگاه دست فاطمه و فرزندانم، حسن وحسين، را گرفتم و نزد جنگجويان بدر و سابقان در اسلام شتافتم و ايشان را درباره حق خود سوگند دادم و به يارى خويش فرا خواندم. امّا جز چهار تن از اينان كه سلمان و عمّار و مقداد و ابوذر(27) بودند، هيچ كس دعوت مرا پاسخ نگفت و من در اين راه تمام دلايل و شواهد خود راباز گفتم.

از خدا بترسيد و به خاطر كينه و حسدى كه در اين قوم سراغ داريد و دشمنى آنان با خدا و پيامبرش و اهل بيت او خاموش بمانيد. اينك همگى به سوى آن مرد رويد و آنچه را كه از رسول خدا شنيده ايد، براى او بازگوييد كه اين كار حجّت را محكمتر سازد وجاى عذرى براى آنها باقى نگذارد و سبب دورى بيشتر اينان از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز ورود بر او مى شود.

جماعت رفتند و گرد منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حلقه زدند. آن روز، جمعه بود. چون ابوبكر بر فراز منبر آمد مهاجران به انصار گفتند:

پيش آييد وسخن گوييد و انصار به مهاجران گفتند: شما خود ابتدا سخن گوئيد كه خداوند عزّ و جل شما را در كتاب خويش مقدمتر داشته وفرموده است:

«همانا خداوند به واسطه پيامبر از مهاجران و انصار گذشت فرمود».(28)

ابان گفت: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم: اى فرزند رسول خدا! عامه چنان كه تو اين آيه را مى خوانى، نمى خوانند.

فرمود: پس چگونه مى خوانند؟! عرض كردم: آنان مى خوانند:

«همانا خداوند از پيامبران و مهاجران و انصار درگذشت».(29)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: واى بر ايشان! مگر رسول خدا چه گناهى كرده بود كه خداوند از گناه او گذشت فرمود؟! بلكه خداوند به واسطه آن حضرت از گناه امّتش درگذشت.

پس نخستين كسى كه از حق على عليه‌السلام دم زد، خالد بن سعيد بن عاص بود وپس از وى باقى مهاجران و از پس ايشان انصار به سخن ايستادند. روايت كرده اند كه اينان به هنگام وفات رسول خدا حضور نداشتند وچون بازآمدند، ابوبكر به خلافت برگزيده شده بود. اين جماعت در آن روزگاراز سرشناسان مسجد رسول خدا بودند. خالد بن سعيد بن عاص(30) برخاست و گفت: اى ابوبكر! از خدا بترس. تو خود نيك مى دانى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جنگ با يهود بنى قريظه كه خدا در آن جنگ مسلمانان را پيروز كرد و على در آن روز شمارى از پهلوانان نام آور و تك سوارويكه تاز آنان را كشت، درحالى كه ما گرد او بوديم، فرمود:

«اى جماعت مهاجران و انصار! من شمار را وصيّتى مى كنم، آن راحفظ كنيد و كارى را به شما مى سپارم، آن را پاس داريد. به هوش كه على بن ابى طالب پس از من امير شما و جانشين من در ميان شماست و اين سفارشى است كه پروردگارم به من فرمود.

بدانيد كه اگر وصيّت مرا درباره او پاس نداريد واو را ياورى نكنيد دراحكام خود دچار اختلاف مى گرديد و كار دينتان برشما آشفته خواهد شدو ولايت شما را بدترين كسانتان به دست خواهند گرفت. بدانيد كه اهل بيت من وارثان كار من و پس از من دانايان به امور امّتم مى باشند.

خداوندا هركس از امّت من كه از ايشان پيروى كرد و وصيّت مرادرباره ايشان پاس داشت با من محشور فرما و به آنان بهره اى از همنشينى من عطا فرما تا بوسيله آن نور آخرت را درك كنند، و هر كس از آنان كه جانشينى مرا در خاندانم تباه كرد بر وى بهشتى را كه پهنايش به وسعت آسمان و زمين است، حرام فرما».

عمر با شنيدن سخنان خالد گفت:

خاموش خالد! تو از كسانى كه اهل مشورت باشند و يا به گفتارشان اقتدا شود، نيستى.

خالد نيز پاسخ داد:

تو خاموش باش اى فرزند خطاب! چرا كه تو از زبان كس ديگرى سخن مى گويى. به خدا سوگند قريش نيك مى داند كه تو از نظر حَسَب پست ترين و از نظر منصب پست ترين و بى ارزشترين هستى و كم برخوردارترين شخص از خدا وپيامبرش هستى. تو در جنگها ترسويى ودرمال بسيار بخل مى ورزى و بد ذاتى. تو در ميان قريشيان هيچ افتخارى ندارى و در جنگها كارى شايان ذكر نكرده اى. تو در اين امر چونان شيطانى هنگامى كه به انسان گفت: كفر بورز و وقتى كه انسان كفر ورزيد، گفت: من از تو بيزارم و من از خداوند كه پروردگار جهانيان است، مى ترسم. پس فرجام اين دو آن شد كه به دوزخ درافتند و در آن جاودان بمانند واين مجازات ستمگران است».

عمر متحيّر و اندوهگين ماند و خالد بن سعيد بر جاى خود نشست.

آنگاه سلمان فارسى(31) به پا خاست و گفت: كرديد و نكرديد و ندانيد-

«سلمان و زبير و عدّه اى از انصار دوست داشتند پس از وفات پيامبر با على بيعت كنند. امّا هنگامى كه مردم با ابوبكر بيعت كردند، سلمان به صحابه گفت: به هدف زديد امّا در انتخاب معدن خطا كرديد. و در روايت ديگر آمده است:

در انتخاب پيرترينتان درست عمل كرديد امّا در حق اهل بيت پيامبرتان به خطاافتاديد. اگر اين خلافت را درميان آنان قرار داديد، ميان دو تن از شما خلافى دربرنمى گرفت وزندگى فراخ و پرنعمتى مى داشتيد.»

ابن ابى الحديد گويد:

«اين خبرى را كه متكلمان در بحث امامت از سلمان نقل كرده اند كه گفت:كرديد و نكرديد، شيعه اينگونه تفسير مى كند كه خواستيد درست عمل كنيد امّانتوانستيد امّا ياران ما (معتزله) سخن سلمان را چنين تفسير مى كنند كه خطا كرديدوبه هدف زديد.»

سيّد مرتضى در شافى ص 401 گويد:

«اگر بگويند از سلمان فارسى نقل كرده اند كه گفت: «كرديد و نكرديد» و اين خبر قطعى نيست، پاسخ خواهيم داد كه اگر خبر مربوط به سقيفه واقوالى كه در ل چه كرديد! سلمان نيز پيش از اين از بيعت با ابوبكر سر باز زده بود تا آنكه او را به اجبار براى گرفتن بيعت حاضر كردند. سلمان گفت؛ ابوبكر!- لا آن مكان گفته شده قطعى باشد، سخن نقل شده از سلمان را هم مى توان قطعى دانست.زيرا هركس كه از سقيفه سخن گفته، قول سلمان را نيز ذكر كرده است و نقل سخن سلمان اختصاصى به شيعه ندارد تا بتوان او را متّهم كرد.

نمى توان اشكال كرد كه چگونه سلمان، اعراب را به زبان پارسى مورد خطاب قرار داده است واينان سخن فارسى سلمان را به عبارت عربى اصبتم و اخطاتم ترجمه و آن را چنين تفسير كرده اند كه سلمان گفت: سنّت اوّلين را رعايت كرديد امّا درمورد اهل بيت پيامبرتان به خطا افتاديد».

نگارنده: سخن سلمان بنا برآنچه از انساب الاشراف ج 1، ص 591 والعثمانيه ص 172 و 179 و187 و 237 نقل شد اين است كه گفت: «كرداذ و ناكرداذ» و ظاهراً بدين معناست كه «كرديد و نكرديد». يعنى آنچه كرديد بر وفق حق ومقتضاى آن نبود. زيرا مردم را گريزى از وجود اميرى كه او را اطاعت كنند نيست، امّا آن اميرى كه بايد از وى فرمان برند ابوبكر نيست. چراكه ابوبكر نخواهد توانست پا در جاى پاى پيامبر گذارد و خط آن حضرت را تعقيب كند همچنين او فاقد عصمتى نظير عصمت پيامبر بود و...

امّا درباره اين سؤال كه چگونه سلمان، نخست با اعراب به زبان پارسى و سپس به زبان عربى سخن گفت؟ كه جاحظ در العثمانيه ص 186 بر آن بسيار تأكيد كرده است بايد اظهار داشت كه اين امر در طبيعت انسان است چنان كه بايد، ابراز داردنهانى و به آهستگى آن را بر لب مى آورد و اگر كسى مانند سلمان فارسى به دو زبان مسلّط باشد اين اندوه و تأسف را نخست به زبانى غير از زبان مخاطبان برلب مى آورد و آنگاه دوباره به زبان شنوندگان ادامه سخن مى دهد.

بنابراين مى توان گفت كه اين عبارت را كسى كه فارسى مى دانسته از سلمان شنيده و سپس آن را به عربى برگردانده است.

اگر امرى واقع شود كه تو آن را ندانى به چه كس تكيه مى كنى و اگر از توچيزى پرسيده شود كه پاسخ آن را ندانى به چه كس پناه مى برى؟

بهانه تودر سبقت جستن بر كسى كه داناتر از توست و به رسول خدا نزديكتر است وبه تأويل كتاب خدا عزّ وجل و سنّت پيامبرش آگاهتر است و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را در حياتش مقدّم داشته و به هنگام وفاتش شما را به نگاهداشتن حق او وصيّت فرموده چيست؟ شما سخن پيامبر را به كنارى نهاده و وصيّتش را به فراموشى سپرده ايد و خلف وعده كرده پيمان خود را زيرپاگذارده ايد.

و پيمانى را كه پيامبر با دست خويش براى شما بسته بود و آن عبارت از حركت تحت فرماندهى اسامة بن زيد بود، شكستيد. چرا كه پيامبر از همين پيشامدى كه اكنون رخ داده نگران بود و مى خواست مسلمانان را نسبت به عظمت آنچه شما در مخالفت با فرمان او انجام مى دهيد، آگاه كند.

ديرى نخواهد پاييد كه راه خلافت بر تو هموار مى شود درحالى كه گناهانت بر تو سنگينى مى كند و تو را در قبرت مى گذارند و اعمال تو نيزهمراهت خواهند بود. پس اگر فوراً به حق بازگردى و از نفست انتقام گيرى و از بزرگى جنايتى كه مرتكب شده اى به سوى خداوند توبه كنى اين به رهايى تو در روزى كه در قبرت تنها هستى و ياران و ياورانت تو را درآن مى نهند، نزديكتر است.

تو هم شنيدى چنانكه ما شنيديم و ديدى همانگونه كه ما ديديم امّا ديده ها وشنيده هايت تو را از دست انداختن به امرى كه هيچگونه عذرى در گردن گرفتن آن براى تو و نيز هيچ بهره اى براى دين و مسلمانان در آن نيست، باز نداشت. پس درباره خود از خدابترس. آن كس كه بيم داد، بهانه و عذر دارد و تو نيز همچون كسى مباش كه پشت كرد و گردن فرازى نمود.

آنگاه ابوذر برخاست و گفت:

اى جماعت قريش به كارى زشت دست زديد و از خويشاوند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چشم پوشيديد. به خدا سوگند دسته اى از اعراب به ارتدادخواهند گراييد(32) و در اين دين به شك و ترديد دچار خواهند شد امّا اگرشما خلافت را در خاندان پيامبرتان قرار داده بوديد حتّى دو شمشير هم به مخالفت با شما بلند نمى شد.

سوگند به خدا اين خلافت از آن كسى شد كه چيرگى جُست و چشم كسانى كه شايسته عهده دارى آن نبودند، بدان خيره گشت. و در طلب آن،البته خونهاى بسيارى ريخته خواهد شد. - البته حدس ابوذر چندان دور ازواقع نبود وعاقبت همان شد كه او نيز بدان اشاره كرده بود-. سپس ابوذرگفت:

شما و برگزيدگانتان خوب مى دانيد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«خلافت پس از من براى على و سپس براى فرزندانم حسن و حسين وپس از آن دو براى پاكان از نسل من مى باشد».

شما سخن پيامبرتان را به كنارى نهاديد و پيمانى را كه با شما بست، به فراموشى سپرديد.

از دنياى فانى پيروى كرديد و سراى باقى آخرت را كه جوانانش پيرو نعمتهايش نابود نمى شوند و شاديهاى آن به حزن و اندوه گرفتار نمى آيندوهيچ گاه نمى ميرند، در برابر دنيايى حقير وبى ارزش وفناپذير فروختيد.مردمان پيش از شما نيز چنين بودند. آنان هم پس از پيامبرانشان كافرشدند و به قهقرا بازگشتند و تغيير دادند و دگرگون ساختند و به اختلاف افتادند.

اينك شما نيز كاملاً مانند ايشان رفتار كرديد و بى درنگ ثمره اين كارخود را خواهيد چشيد و بدانچه خود كرده ايد، مجازات مى شويد. و خداهرگز به بندگانش ستم روا نخواهد داشت.

سپس مقداد بن اسود برخاست و گفت:

ابوبكر! از ستم خويش بازگرد و به سوى پروردگارت توبه كن. برو درخانه ات بنشين و بر خطايى كه از تو سرزده اشك ندامت بريز، وخلافت را به كسى واگذار كه او بدان از تو سزاوارتر است. تو خوب از پيمانى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى او در گردنت نهاد، آگاهى دارى ومى دانى كه پيامبرتو را فرمان داد كه تحت فرمان اسامة بن زيد باشى و او هم فرمانده توباشد و پيامبر بر بطلان خلافت براى تو و ياورت هشدار داد ياورى كه خود و تو را به پاى علم نفاق و مركز پستى و تفرقه كشاند يعنى عمرو ابن عاص كه در باره او آيه (إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ) نازل گرديده است.

اهل علم در اينكه آيه در حقّ عمرو نازل شده هيچ اختلافى بايكديگرندارند و اين عمرو فرماندهى شما و ديگر منافقان را در وقتى كه پيامبر او را به جنگ ذات السلاسل (33) فرستاده بود، برعهده داشت. عمر و شما را به نگاهبانى سپاه خويش برگماشت و حال آيا شما را براى نگاهبانى ازخلافت گمارده است؟! از خدا بترس و پيش از آنكه فرصت از دست رود، در كناره گيرى از اين كار شتاب ورز كه اين در دنيا و پس از مرگ به حال تو سودمندتر است. به دنيايت متمايل مشو و مبادا قريش و غير قريش تو را بفريبند. ديرى نپايد كه دنيايت پريشان ونابود شود آنگاه به پيشگاه پروردگارت روانه شوى و خداوند تو را به واسطه كردارت پاداش خواهد داد.

تو خوب آگاهى و يقين دارى كه خلافت پس از رسول خدا از آنِ على بن ابى طالب است. پس آنچه را كه خداوند خود براى او مقرّر داشته، به وى تسليم كن كه اين كار تكميل كننده پرهيزگارى تو و سبك كننده گناه توست. به خدا سوگند تو را نصيحت كردم اگر پند مرا پذيرا باشى. وعاقبت تمام امور به خداوند بازگشت مى كند.

سپس «بريده اسلمى» (34) برخاست و گفت: (اِنّا للَّهِِ وَاِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ).

امّا حديث مربوط به تسليم شدن بريده در مقابل امارت على بن ابى طالب عليه‌السلام را علّامه مرعشى در ذيل الاحقاق از بسيارى از كتب روايى اهل سنّت نقل كرده است (ج 4، ص 275 به بعد).

امّا حديث خلافت را سيّد مرتضى علم الهدى در الشافى ص 398 از ثقفى به اسناد خود از ابوسفيان بن فروه از پدرش نقل كرده است كه گفت: بريده آمد تا پرچمش را در وسط اسلم فرو كرد. آنگاه گفت: تن به بيعت نمى دهم مگر آنكه على بن ابى طالب بيعت كند. على به او گفت: اى بريده تو هم در آنچه مردم داخل شده اند وارد شو، ل ابوبكر! حق چسان با باطل آميخته مى گردد؟! آيا فراموش كرده اى يا خودرا به فراموشى مى زنى يا خودت را فريب مى دهى؟! سخنان و پندارهاى پوچ وباطل براى تو آراسته شده است. آيا مگر به خاطر نمى آورى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ما فرمود كه على را اميرمؤمنان خطاب كنيم؟! هنوزپيامبر ميان ماست و اين سخن اوست كه مى فرمود:

«اين شخص - يعنى على عليه‌السلام - امير مؤمنان و كشنده قاسطان است».

لا كه امروز اجتماع ووحدت ايشان در نزد من بهتر از اختلاف آنان است. همچنين سيّدمرتضى به اسناد خود از موسى بن عبداللَّه بن حسن روايت كرده است كه گفت: پدرقبول بيعت كن. گفت: ما بيعت نمى كنيم مگر آنكه بريده بيعت كند زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: على پس از من راهبر شماست. وى گويد: پس على گفت: اينان ستم به حقّ مرا برگزيدند و من با ايشان بيعت مى كنم. مردم به ارتداد افتادند پس من ظلم به حقّ خويش را برگزيدم بگذار آنان هرچه مى خواهند بكنند.

نگارنده: اين حديث كه مى فرمايد: «اى بريده با على دشمنى مكن و درباره اوبدمگوى كه على از من و من از اويم و او پس از من راهبر تمام مؤمنان است»، ازجمله احاديث متواترى است كه صاحبان صحاح نيز آن را نقل كرده اند. رجوع كنيدبه مسند ابن حنبل، ج 5، ص 356، خصايص نسايى، ص 33، شرح نهج البلاغه - ابن ابى الحديد، ج 2، ص 430، مجمع الزوائد، ج 9، ص 127 و نيز حديث عمران بن حصين كه گفته اند برادران بريده از يك مادر مى باشند در مسند ابوداود، ص 111، شماره 829، صحيح ترمذى، ج 5، ص 296، شماره 3796 و 3809، مشكاة المصابيح،ص 564، و جامع الاصول، ج 9، ص 470 و خصايص نسايى، ص 33 و26 ومستدرك الصحيحين، ج 3، ص 110، و... ديگر كتب روايى اهل سنّت نقل شده است.

براى تفصيل بيشتر چنان كه قبلاً گفتيم به كتاب الاحقاق، ج 5، ص 317 - 274مراجعه فرماييد.

از خدا بترس و خودت را درياب پيش از آنكه فرصت از دست رود.وروحت را از چيزى كه موجب هلاكت آن مى شود، برهان و كار را به كسى بازگردان كه از تو بدان سزاوارتر است و در غصب اين منصب بيش ازاين ادامه مده و بازگرد كه تو اكنون نيز مى توانى از اين راه بازگردى.

من در حق تو نصيحتهايى بى شائبه كردم و تو را به راه رهايى، دلالت نمودم پس تو هم ياور مجرمان مباش.

آنگاه عمارياسر به پا خاست وگفت: اى جماعت قريش و اى مسلمانان! اگر مى دانيد (كه هيچ) و گرنه بدانيد كه خاندان پيامبرتان به خلافت سزاوارتر وبه ميراثش شايسته ترند. آنان نسبت به انجام امور دينى استوارتر و بر مؤمنان ايمن تر و در حفاظت از دين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ديگران كوشاتر و به حال امّت او خيرخواه ترند. پس به يار خود (ابوبكر) فرمان دهيد تا حق را به صاحبانش بازگرداند پيش از آنكه سامان شما آشفته شودو كارتان به ضعف گرايد و دشمن بر شما چيره آيد وپراكندگيتان اشكارشود و فتنه هاى بزرگ شما را در خود فرو گيرد و در آنچه ميانتان است به اختلاف افتيد و دشمنانتان در نابوديى شما طمع ورزند.

شما خود نيك مى دانيد كه بنى هاشم به كار خلافت از شما سزاوارترندو از ميان آنان على عليه‌السلام بنا بر پيمانى كه خدا و پيامبرش از شما گرفتند،راهبر و ولىّ شماست.

شما خود اين تفاوت آشكار را لحظه به لحظه مشاهده مى كرديد كه چگونه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تمام دربهاى خانه هاى شما را كه به مسجد بازگشوده مى شد، بست مگر در خانه على را.(35)

همچنين علّامه امينى در كتاب خود موسوم به تدبر بحثى روشن و نظرى صحيح درباره حديث سدالابواب ارائه داده كه خوانندگان مى توانند به ج 3، ص 202 و مابعد آن رجوع فرمايند.

از جمله نكات شايان ذكر آن است كه ترمذى در ج 5، ص 278 به اسناد خود ازعروة از عايشه نقل كرده است كه گفت: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به بستن درِ خانه ها جز خانه ابوبكر فرمان داد». بخارى نيز در ج 5، ص 5 اين حديث را چنين نقل كرده است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «در مسجد درى نماند جز آنكه بسته شود مگر درِ خانه ابوبكر». امّا در واقع اينان دقت نكرده اند كه پيامبر فقط به خاطر دوستى وخويشاوندى با على عليه‌السلام در خانه آن حضرت را مسدود نكرد بلكه اين فرمان به خاطر وجود حكمى شرعى بوده است.

بنابراين حكم هيچ كس اجازه نداشته به حالت جنب در مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گام گذارد مگر كسى كه به نص آيه تطهير پاك و طاهرباشد. از اين رو پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود: «اى على براى هيچ كس جز من و توروا نيست كه در اين مسجد جنب شود». اين روايت را ترمذى در ج 5، ص 303،تحت رقم 3811 و بيهقى در سنن ج 7، ص 65 و خطيب تبريزى در مشكاة المصابيح ص 564 و عسقلانى در تهذيب ج 9، ص 387 و بسيارى كسان ديگر كه نامشان درحاشيه الاحقاق آمده است، ضبط كرده اند. امّا حديث «أنا مدينة العلم وعلى بابها» در بحارالانوار، ج 40، ص 207 - 200 و نيز در ذيل الاحقاق ج 5، ص 515 - 469، به نقل از كتب روايى اهل سنّت از جمله مستدرك ج 3، ص 126 و 127، تاريخ بغداد ج 3771.2، انساب سمعانى 11892 وتاريخ الخلفاء ص 66 ذكر شده است.

دخترش فاطمه برگزيد و او را به ديگر خواستگارانش نداد. و نيزآن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره على فرمود:

«من شهر علم هستم و على درِ آن است پس هركس خواهان حكمت است بايد از در آن شهر وارد شود.»

شما همگى در مشكلات دينى خود از على دادخواهى مى كنيد درحالى كه على از رجوع به هريك از شما بى نياز است. او سوابقى دارد كه حتّى برترين كس شما فاقد آنهاست. پس چرا از او مى گريزيد و حقّ او را به يغما مى بريد و زندگى دنيوى را بر آخرت برمى گزينيد؟! پس چه بدخلافتى است براى ستمگران! حقى را كه خداوند براى على عليه‌السلام مقرّرفرموده، به او بازپس دهيد:

«پس درحالى كه پشت كرده ايد از او مگريزيد و بر پيشينه هاى خود باز مگرديد كه از زيانكاران خواهيد شد».

سپس ابى بن كعب(36) برخاست و گفت: ابوبكر! حقى را كه خداوند براى كس ديگرى جز تو مقرّر داشته انكار مكن و نخستين كسى مباش كه از دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد جانشين و برگزيده اش، سرپيچى كردواز فرمانش روى گردانيد. حق را به اهل آن بازگردان تا ايمن و آسوده شوى و به گمراهى خود بيش از اين ادامه مده كه پشيمان شوى و دربازگشت به سوى خداوند شتاب جو كه گناهانت را سبك كند و خود رابدين خلافتى كه خداوند آن را براى تو مقرّر نداشته، لحظه اى كانديدمكن كه كيفر كردارت را خواهى چشيد. ديرى نخواهد پاييد كه تو آنچه راكه دارى از دست خواهى داد و به سوى پروردگارت مى روى و او تو را ازآنچه كرده اى، مى پرسد و «پروردگارت نسبت به بندگان، ستمگر نيست».

آنگاه خزيمة بن ثابت از جا برخاست و گفت: اى مردم! آيا نمى دانيدكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گواهى مرا به تنهايى پذيرفت و ديگرى را براى دادن گواهى در كنار من قرار نداد؟ گفتند: چرا مى دانيم. گفت: پس گواهى مى دهم از رسول خدا شنيدم كه مى فرمود:

«اهل بيت من حق و باطل را از هم جدا مى سازند و اينانند پيشوايانى كه بديشان اقتدا مى شود». من آنچه را كه مى دانستم، گفتم و جز رساندن پيغام مسؤليتى ديگرى نداشتم.

سپس ابوالهيثم فرزند تيهان از جا برخاست و گفت: من نيز گواهى مى دهم كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على را در روز غدير خم بلند كرد. انصار گفتند: پيامبر، على را جز براى خلافت تعيين نكرد و برخى ديگر نيز گفتند: على را معرفى نكرد مگر براى آنكه مردم بدانند كه او مولاى كسى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مولاى اوست. بحث و گفتگو در اين باره بسيار شد. پس مابرخى از افراد خود را به سوى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روانه كرديم تا از وى در اين باره پرسش كنند. پيامبر به آنان پاسخ داد: بديشان بگوييد:

«على پس از من، راهبر مؤمنان و خيرخواه ترين مردم براى امّت من است. من بدانچه نزدم بود گواهى دادم پس هركس خواهد، ايمان آوردوهركس خواهد ناسپاسى ورزد وهمانا ديدار ما روز قيامت خواهد بود.»

سپس سهل بن حنيف برخاست. نخست حمد و ثناى خداوند را آغازكرد وبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درود فرستاد و آنگاه گفت: اى جماعت قريش! گواه باشيد من شهادت مى دهم كه رسول خدا را درهمين مكان يعنى روضه ديدم درحالى كه دست على بن ابى طالب را گرفته بود و مى فرمود:

«اى مردم اين على پس از من امام شما و وصى من در زمان حيات وپس از مرگم است او داور دين من و تحقق بخش وعده من است. او نخستين كسى است كه بر حوض كوثر با من مصافحه مى كند. پس خوشا به حال كسى كه از او پيروى كند و يارى اش رساند و واى بر كسى كه از او عقب ماند و خوارش سازد».

آنگاه برادرش، عثمان بن حنيف برخاست و گفت: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود:

«اهل بيت من ستارگان زمينند پس از ايشان جلو نيفتيد و آنان را مقدّم داريد كه ايشان پس از من واليانند».

پس مردى برخاست و از حضرت پرسيد: كدام اهل بيت اى رسول خدا؟ حضرت فرمود: «على و فرزندان پاكش».

بدين ترتيب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان را مشخص كرد پس اى ابوبكر نخستين كس مباش كه بدان كفر ورزى. و خدا و پيامبرش را خيانت مكنيد و درامانات خود نيز خيانت روا مداريد درحالى كه خود بر آنها آگاهيد.

آنگاه ابو ايوب انصارى برخاست و گفت: «اى بندگان خدا! ازخداوند در مورد اهل بيت پيامبرتان بترسيد و حقى را كه خداوند براى آنها مقرّر كرده بديشان بازپس دهيد. شما نيز سخنانى شبيه آنچه كه برادرانمان، جاى به جاى و مجلس به مجلس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده اند،شنيده ايد. آن حضرت مى فرمود: اهل بيتم، پس از من، پيشوايان شمايند.وبه على اشاره مى كرد و مى فرمود: على امير نيكان و كشنده كافران است.هركس او را بى يار و ياور گذارد بى يار خواهد ماند و هركس او را يارى رساند، يارى خواهد شد. پس از ستم خويش به خداوند توبه كنيد كه اوتوبه پذير و مهربان است و درحالى كه پشت كرده ايد از او مگريزيدوروى برمگردانيد».

امام صادق عليه‌السلام فرمود: ابوبكر برفراز منبر خاموش نشسته بود وحرفى براى گفتن نمى يافت. عاقبت گفت: «من خلافت شما را برعهده گرفته ام حال آنكه بهترين شما نيستم مرا واگذاريد مرا واگذاريد» (37) پس عمر بن خطاب گفت: از منبر بيا پايين، اى فرومايه!

## ارزيابى امام از شيخين

امام على عليه‌السلام در روزگار خلافت شيخين (ابوبكر و عمر) چگونه زيست؟ و چگونه با آنان برخورد كرد؟

آن حضرت با شكيبايى تمام، تا آنجا كه توانست درجهت اصلاح اوضاع كوشيد و به پرورش نسلى از انقلابيون مكتبى كمر بست و براى رويارويى با انحرافات اجتماعى و نيز برخورد با جناح بنى اميّه كه موذيانه و به آهستگى براى تصاحب مشاغل حكومتى تلاش مى كردند،نيروى فشار تشكيل داد.

على عليه‌السلام در خطبه معروف «شقشقيه» اين اوضاع را دقيقاً توصيف كرده است. ما در اينجا تنها به فرازهايى از اين خطبه اشاره مى كنيم كه درعين ايجاز مى تواند به عنوان دايرةالمعارفى تاريخى مورد بسط و گسترش قرار گيرد.

امام عليه‌السلام در اين خطبه يادآور مى شود كه ابوبكر، خلافت را چونان جامه اى دربر كرد درحالى كه خود مى دانست من بدان سزاوارترم.

چرا كه من چون قطب وسط آسياب خلافت و همچون قلّه اى هستم كه سيلها از آن جارى مى شوند و چنان بلند است كه هيچ پرنده اى را ياراى رسيدن بر فراز آن نيست. امّا من بر آن پرده اى فكندم. چرا؟! چون به دو نكته مى انديشيدم: ياجلو افتم درحالى كه يار و ياورى ندارم و يا آنكه كنار بكشم و بر تاريكى كورى كه بسيار هم به طول مى انجاميد و پيران رافرسوده و جوانان را پير مى ساخت ومؤمن را زجركش و به چنان دردورنجى گرفتار مى كرد، شكيب ورزم؟

على عليه‌السلام در اين خطبه مى فرمايد:(38)

«بدان كه به خدا فلانى (پسر ابو قحافه) خلافت را چون جامه اى دربر كرد حال آنكه مى دانست جايگاه من نسبت به خلافت همچون جايگاه قطب وسط آسياب است. سيلها از من جارى مى شود و هيچ پرنده اى به قلّه من بال نمى سايد. پس جامه خلافت را رها كردم و از آن پهلو تهى نمودم و در كار خود انديشيدم كه آيا با دستى بريده (بى يار و ياور) حمله كنم يا آنكه بر تاريكى كورى، شكيب ورزم؟ ظلمتى كه درآن پيران فرسوده و جوانان پير مى شوند ومؤمن در آن رنج مى برد تا آن وقت كه خدايش را ديدار كند».

آنگاه امام عليه‌السلام بيان مى كند كه در اين شرايط صبر را به هدايت وخردمندى نزديكتر ديدم. پس درحالى كه خار در چشم و استخوان درگلو بود، صبر را پيشه كردم.

چرا؟ چون حضرت مى ديد ميراث خلافتى را كه پيامبر براى او برجاى نهاده، به تاراج رفته است. اوضاع بدين منوال پيش مى رفت كه ناگهان خليفه اوّل از دنيا رفت و عمر را به جانشينى خود برگزيد.

امام با اشاره به اين ماجرا، مى پرسد: چگونه ابوبكر در زمان حيات خود از خلافت بارها استعفا كرد امّا بعد حتّى پس از مرگش بدان چنگ آويخت؟ آرى اين معاهده اى بود ميان او و عمر، تا خلافت را ميان خودتقسيم كنند.

امام در نهج البلاغه در اين باره مى فرمايد:

«پس ديدم كه صبر كردن خردمندى است. آنگاه شكيب ورزيدم درحالى كه چشمانم را خار و گلويم را استخوان گرفته بود. ميراث خود راتاراج رفته مى ديدم تا آنكه اوّلى (ابوبكر) راه خود را به آخر رسانيدوخلافت را پس از خود به فلانى (عمر بن خطّاب) آويخت».

آنگاه امام عليه‌السلام به شعر اعشى تمثل جسته، مى فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شتّان ما يومىِ على كورها |  | ويومُ حيّان اخى جابر |

چه فرق است ميان من كه بر كوهان و پالان شتر سوار و به رنج سفرگرفتارم با روز حيان برادر جابر كه از مشقّت سفر آسوده است.

«شگفتا! او در زمان حياتش فسخ بيعت مردم را درخواست مى كردامّا در واپسين روزهاى عمرش خلافت را به عمر اختصاص داد. درحقيقت اين دو خلافت را مانند دو پستان شتر ميان خويش تقسيم كردند».

آنگاه على عليه‌السلام به توصيف شخصيّت خليفه دوّم پرداخته، مى گويد:

«عمر، خلافت را در جايگاهى خشن و ناهموار قرار داد چنان كه اگرزخمى به آن مى زد، زخمش كارى و عميق مى شد و اگر به او نزديك مى شدلمس كردنش سخت و دشوار بود. لغزشهايش فراوان و پوزش خواهى اش بسيار بود. در زمان او حكومت چونان شترى سركش شده بود كه اگرمهارش را سخت مى كشيدند و رها نمى كردند بينى شتر مى شكافت و اگر به حال خود واگذارش مى كردند در پرتگاه مرگ فرو مى افتاد. حكومت به چنين اوضاع نا بسامانى گرفتار آمده بود نه شدّت عمل در آن مفيد واقع مى شد كه براى مردم زيان آور بود و نه سهل انگارى و مسامحه سودى دربرداشت كه اوضاع را بيش از پيش آشفته تر مى ساخت.»

چنين به نظر مى رسد كه امام مى خواهد بدين نكته اشاره كند كه نرمش وسختگيرى عمر كافى نبود و همچنين در وقت مناسبى اعمال نمى شد. بلكه در جايى كه بايد نرمش به خرج مى داد سخت مى گرفت و در جايى كه مقام اقتضاى شدّت عمل داشت، نرمى و مدارا به خرج مى داد.

سپس حضرت به توصيف حال مردمى كه به اشتباه گرفتار آمدند و راه هدايت را از گمراهى باز نشناختند، پرداخته مى گويد كه سرپيچى نخست مردم، آنان را به حالت نفاق و سير در گمراهى سوق داد. امّا من در اين مدّت دراز و با وجود سختى اين حادثه شكيبايى را ترجيح دادم. آن حضرت در نهج البلاغه مى فرمايد:

«عمر خلافت را در جايى درشت و ناهموار قرار داد. زيرا او زبانى تندداشت و ملاقات با او رنج آور بود. لغزشهايش بسيار و پوزش خواهى اش نيز بى شمار بود. همراه آن مانند كسى بود كه بر اشترى سركش سوار شده بود كه اگر مهارش را سخت نگاه داشته رها نكند شتر پاره و مجروح شودو اگر مهار او را سست كند خود را به پرتگاه هلاكت بيفكند.

به خدا قسم مردم در زمان او گرفتار شدند و اشتباه كردند و در راه راست گام ننهادند و از حق دورى كردند. پس من با وجود درازى اين دوران و سختى اين حادثه شكيبايى اختيار كردم».

سپس على عليه‌السلام به شوراى شش نفرى كه از سوى خليفه دوّم تعيين شد،اشاره مى كند و مى فرمايد:

چه كسى درباره برترى من نسبت به ابوبكر ترديد روا داشت كه اين امر مرا همتاى كسانى قرار داده كه يا همپايه ابوبكرند و يا از او پايين تر؟!

البته امام باتوجّه به حفظ مصلحت دين در آن اوضاع بدين كار تن دادو بنابر تعبير خود آن حضرت «همچون پرنده اى درميان فوج پرندگان شدكه هرجا آنان مى نشستند او هم فرود مى آمد و هرجا كه آنان پروازمى كردند، او هم با آنان مى پريد».

امام در اين باره مى فرمايد:

«چون عمر هم درگذشت، كار خلافت را درميان جماعتى قرار داد كه مرا هم يكى از آنها گمان كرده بود. پس واى از آن شورا و مشورتى كه كردند! چسان در مقايسه من با ابوبكر ترديد كردند كه اينك هم رديف چنين كسانى شده ام؟! امّا من در فراز و فرود از آنها تبعيّت كردم».

آنگاه امام در ادامه سخنان خود به روزگار خلافت سوّمين خليفه اشاره مى كند كه ما در صفحات آينده به آن بخش از سخنان آن حضرت نيزخواهيم پرداخت.

## خليفه دوّم چگونه كُشته شد؟

برخى از محقّقان بر اين عقيده اند كه: در پشت صحنه قتل خليفه دوّم دست حزب اموى در كار بوده است. به ويژه آنكه عمر در اواخر دوران خلافتش بسيار بر آنان سخت گرفته بود. اين عمرو بن عاص است كه با افسوس و حسرت مى گويد: خداوند زمانى را كه در آن استاندار عمر بن خطّاب گشتم، نفرين كند. مغيره نيز بر عمر كينه مى ورزيد. چراكه عمر پس از متّهم ساختن او به زنا، وى را از استاندارى بصره عزل كرد و مغيره را بارها مورد خطاب قرار مى داد و به او مى گفت: به خدا قسم گمان نمى كردم كه ابوبكر بر تو دروغ بندد.

عبدالرحمن بن ابوبكر بر اين باور بود كه جفينه غلام سعد بن ابى وقاص در جريان قتل عمر شركت دارد و از طرفى سعد نيز با جناح امويّون خويشاوندى نزديكى داشت چراكه مادرش خواهر ابوسفيان بود.

در واقع عوامل و اسبابى كه مورّخان آن را پيش زمينه ترور عمر توسّط ابولؤلؤ دانسته اند، سُست و بى پايه است و قابل نقد و بررسى است. زيراهمين كه مغيره، غلامش را كه خراج بر او مقرّر شده بود، رد كرد دليل آن نمى شود كه كمر به ترور عمر ببندد بلكه اين امر بايد وى را به ترورمولايش كه مستقيماً خراج را براى او مى برد، ترغيب مى كرده است.

چون حال عمر رو به وخامت گراييد، خلافت را درميان شورايى شش نفرى قرار داد. اعضاى اين شورا عبارت بودند از: على عليه‌السلام، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبير و سعد بن ابى وقاص.

از سرشت اين شورا و نيز از وصيّت عمر پرواضح بود كه راى سه نفرى كه عبدالرحمن بن عوف درميان آنها بود، پذيرفته مى شد و بديهى بود كه عبدالرحمن، داماد خويش يعنى عثمان را بر ديگران ترجيح مى داد. ازسويى خليفه دوّم، جانشين خود را با مهارت و زيركى بسيار انتخاب كرده بود و شايد علّت اين امر همان نگرانيهاى گذشته وى از انتقال قدرت به دست على عليه‌السلام بود. عمر بخوبى مى دانست كه اگر ستاره على در آسمان خلافت درخشيدن گيرد، ديگر هيچ ستاره اى در برابر او فروغى نخواهدداشت. آيا مگر عمر نبود كه وقتى صفات آن شش تن را بر مى شمرد، هريك را به صفات ناپسندى ياد مى كرد مگر على را.

او درباره آن حضرت مى گفت: به خدا خلافت حقّ توست اگر اهل شوخى و مزاح نمى بودى. به خدا سوگند اگر تو ولايت آنان را عهده دار گردى، ايشان را براه آشكار حقّ و طريق راست رهنمون شوى. در واقع خلافت على عليه‌السلام تمام اصول و پايه هايى را كه دو خليفه پيشين بنيان نهاده بودند، از هم مى پاشيد.

و چه بسا به همين خاطر بود كه امام شرط عبدالرحمن بن عوف را كه به آن حضرت پيشنهاد داده بود كه به سيره شيخين عمل كند تا وى را به خلافت برگزينند، رد كرد.

چون كار خلافت به نفع عثمان انجام پذيرفت، على عليه‌السلام از بيت الشورى بيرون آمد و فرمود: «ما اهل بيت نبوّت و معدن حكمت و اَمان مردم روى زمين و وسيله نجات براى كسانى هستيم كه ما را طلب كنند.ما را حقّى است. اگر آن را به ما دهند خواهيم گرفت و اگر ما را از آن منع كردند بر كفل شترها سوار مى شويم».(39)

آنگاه روى به عبدالرحمن بن عوف كرد و گفت:

«اين نخستين روزى نيست كه شما بر ما چيره مى شويد. پس شكيبايى زيبا وپسنديده است و خداوند بر آنچه شما توصيف مى كنيد، يارى گرفته شده است. به خدا سوگند او (عثمان) را به خلافت تعيين نكردى مگربدين خاطر كه آن را به تو باز گرداند».(40)

و نيز فرمود: «اى مردم! شما خود مى دانيد كه من از ديگرى به خلافت سزاوارترم. امّا اكنون مى بينيد كه كار به كجا كشيده است. پس به خدا سوگند خلافت را به ديگرى مى سپارم تا زمانى كه امور مسلمانان بسامان باشد و جز بر من ستم نرود و اين كار تنها براى درك پاداش و فضل آن و براى بى رغبتى به مال و زينت دنياست كه شما براى رسيدن بدان بايكديگر به رقابت پرداخته ايد».(41)

## توطئه بنى اميّه

اگرچه موازنه قدرت در اواخر روزگار خلافت عمر، به نفع جناح اوّل پيش مى رفت امّا اين امر در زمان خليفه سوّم با ركود مواجه شد.

چراكه پس از موفقيّت خط امويّون و رسيدن آنان به قدرت، اينك مصلحت حزب اموى مدّنظر بود. پس از آنكه يكى از افراد بنى اميّه به خلافت رسيد، آنها تلاش كردند نقش خود را در ترور عمر پنهان كنند و تنهاكسانى را به جرم قتل عمر بكشند كه به حزب و به خط آنان بستگى ندارند!

بدين ترتيب دستيابى بنى اميّه به قدرت در روزگار عثمان، امرى بيرون از منطق رويدادهاى آن زمان نبود. ستاره اقبال خليفه سوّم براى آنان نيز بخت بلندى به همراه داشت. شايد سوّمين شرطى كه عبدالرحمن بن عوف به امام عليه‌السلام پيشنهاد كرد و آن حضرت آن را نپذيرفت و عثمان بدان شرط گردن نهاد، همان ابقاى امتيازات بنى اميّه و از جمله ابقاى معاويه بر ولايت شام بود.

خليفه دوّم به هنگام مرگ به عثمان گفت: بر فرض كه من خلافت را به تو سپردم، قريش را مى بينم كه به خاطر هوادارى از توخلافت را به گردنت مى اندازند. آنگاه تو بنى اميّه و بنى معيط را برگرده مردم سوار مى كنى و آنان را در غنايم بر ديگران مقدّم مى دارى پس گروهى از گرگان عرب بر تو هجوم آورده و تو را در بسترت به قتل مى رسانند. به خدا اگر من چنين كنم تو نيز چنان خواهى كرد و اگر تو اين كنى كه من گفتم آنان هم با تو چنان رفتار كنند. آنگاه موهاى جلوى پيشانى عثمان را به دست گرفت و به وى گفت: هرگاه چنين اتفاقى افتاد آنگاه سخن مرا به يادآر.(42)

يكى از مورّخان، اوضاع حاكم بر جامعه اسلامى درعهد خلافت عثمان را چنين توصيف مى كند: عثمان بنى اميّه را برگرده مردم سوار كردو ولايت را به دست آنان، سپرد و زمينهايى را كه از راه خراج به دست حكومت افتاده بود، تحت تصرّف آنها قرار داد. در زمان خلافت عثمان،سرزمين ارمنستان به تصرّف مسلمانان درآمد و عثمان خمس آن سرزمين را گرفت و تمام آن را به مروان بخشيد.

روزى عبداللَّه بن خالد بن اسيد، از عثمان حلّه اى - جامه اى - خواستارشد امّا عثمان به جاى آن چهارصد هزار درهم به وى بخشيد و خلافت خود را با بازگرداندن «حكم بن ابى العاص» و فرزندان و خانواده اش به مدينه، پس از آنكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان را از آن شهر بيرون رانده بود، آغازكرد. حال آنكه رسول خدا هرگز شفاعت كسى را درباره آنان نپذيرفته بودچنان كه ابوبكر و عمر هم از برگرداندن آنان به مدينه و پذيرش ميانجيگرى شفاعتگران درباره آن، سرباز زده بودند.

مسلمانان اين عمل عثمان را به شدّت محكوم كردند امّا عثمان به اعتراض آنان وقعى ننهاد و پس از چندى حَكَم را مأمور گرفتن وجوهاتى به نام قضاعه كه مبلغى حدود سيصدهزار درهم بود گردانيد، و تمام آن صدقات را به خود حَكَم بخشيد!

چنانكه ابن ابى الحديد گفته است: يكى ديگر از اقدامات عثمان اين بود كه زمينى را كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در محل بازار مدينه كه «هزون» خواندمى شد به مسلمانان صدقه داده بود، از ايشان باز پس گرفت و آن را به حرث بن حكم برادر مروان بخشيد.

وى مى افزايد: عثمان فدك را كه از آنِ فاطمه زهراعليها‌السلام بود و نيز تمام چراگاههاى اطراف مدينه را به مروان بخشيد و چهارپايان بنى اميّه ازآنها استفاده مى كردند و نيز تمام غنايمى را كه از فتح آفريقا آمده بود به برادر رضاعى اش، عبداللَّه بن سرح، بخشيد.

همچنين وى در روزى كه دخترش اُمّ ابان را به همسرى مروان درآورده بود، دويست هزار به ابو سفيان بن حرب و صدهزار به مروان بخشيد. درپى اين اقدام، زيد بن ارقم رئيس بيت المال با كليد هايش به نزد عثمان آمد و كليدها را پيش روى او گذاشت و گريست. عثمان از او پرسيد: آيا اگر من بدين وسيله صله رحم مى كنم، تو بايد گريه كنى؟! زيد پاسخ داد: من بدين خاطر نمى گريم زيرا گمان مى كنم كه تو اين اموال را در عوض مالهايى كه در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انفاق كرده بودى، از آنِ خود ساخته اى. به خدا قسم اگر تو حتّى صد درهم بر مروان بخشش كنى، اين مبلغ براى او بسيار زياد است. عثمان به وى گفت: كليدها را بگذار و بروتا كسى را به جاى تو پيدا كنم.

## انقلاب قهرآميز

بنى اميّه چنگالهاى خود را در حكومت فرو برده بودند. آنان اموال مسلمانان را تاراج مى كردند و با آنها پايه هاى حزب سياسى و نيروى نظامى خويش را استوار مى ساختند. نفوذ سياسى آنان در پيش از ظهوراسلام و نيز گستردگى روابطشان با نيروهاى سياسى و نظامى موجود درجزیرة العرب و برخوردارى آنان از تجارب سياسى فراوان و نيز وجودضعف در برخى از رهبريهاى اسلامى به آنان فرصت مى داد تا به راحتى رشد كنند. همين عوامل سبب شده بود تا آنان از افكار و سنّت ها و ارتباطاتشان و بلكه اسكلت رهبرى خود در طى دورانى كه به ظاهر ازقدرت بركنار بودند، اگرچه گهگاه در آن دخالت مى كردند، به شدّت محافظت كنند.

آرى، ابوسفيان رهبر امويّون در دوران جاهليّت ومرشد آنان درروزگار حاكميّت اسلام روزى به ديدار خليفه سوّم رفت ودريافت كه دوروبر او همه از بنى اميّه هستند. وى كه بينايى اش را از دست داده بود ازكسى كه در كنارش نشسته بود پرسيد: آيا غريبه اى در اين مجلس حضوردارد؟ چون جواب منفى شنيد واطمينان يافت، نكته اى را كه در خاطرش خلجان مى كرد برزبان آورد وخطاب به قومش گفت: اى بنى عبدالدار!حكومت را دو دستى بگيريد چونان كه كودكان توپ را مى گيرند. پس سوگندبه كسى كه ابوسفيان به او قسم ياد مى كند نه بهشتى است و نه دوزخى!

ناگهان على عليه‌السلام كه در گوشه اى از مجلس نشسته بود، برخاست وبه اوپرخاش كرد. ابوسفيان در پاسخ گفت: مرا نبايد مورد سرزنش قرار دادبلكه بايد كسى را سرزنش كرد كه مرا فريفت وگفت: در اين جمع بيگانه اى حضور ندارد!

هنگامى كه امواج انقلاب بر ضدّ تصرّفات بنى اميّه در روزگار خلافت عثمان اوج مى گرفت، روزى معاويه كه در حقيقت فرمانده نيروهاى بنى اميّه ودر ظاهر والى شام بود به گروهى از مهاجران بزرگ كه على عليه‌السلام وطلحه وزبير نيز در ميان آنان بودند، برخورد كرد وبديشان گفت:

«شما خود مى دانيد كه مردم به خاطر دستيابى به خلافت بايكديگر به ستيز برمى خاستند تاآنكه خداوند پيامبرش را برانگيخت ومردم باشاخصه هايى همچون سابقه، قدمت وجهاد از يكديگر متمايز شدند. هركدام كه به خلافت رسيدند، فرمان فرمانِ آنان بود وديگر مردمان تابع آنان بودند وچون آنان با جنگ وستيز درپى دنيا بودند خلافت از آنان گرفته شد وخداوند آن رابه كسان ديگر واگذاشت كه خداوند بر آوردن جانشين تواناست. همانا من در ميان شما پيرى را به جانشينى گماردم پس اگر از او اندرز پذيريد وبا وى مدارا كنيد در اين صورت خوش اقبالتراز او باشيد».(43)

حاضران مقصود معاويه را از اين سخنان بخوبى دريافتند. درواقع معاويه آنان را تهديد كرده بود كه اگر عثمان را يارى نكنند بزودى خودوحزبش براصحاب پيامبر خواهند شوريد. ابن ابى الحديد در اين باره چنين مى گويد:

از آن روز معاويه چنگالهاى خود را در خلافت فروبرد. چرا كه كشتن عثمان ذهن او را به خود مشغول داشته بود. به اين سخن او بنگريد كه مى گويد: چون آنان با جنگ وستيز درپى دنيا بودند، خلافت راگرفتندوخداوند هم آن رابه كسان ديگر واگذاشت. واو برآوردن جانشين تواناست. مقصود معاويه از جانشين دقيقاً خود اوست. از اين روهنگامى كه عثمان از وى طلب كمك كرد، دريارى كردن او تعلّل به خرج داد.(44)

حزب اموى آمادگى خود را براى ايجاد انقلابى عليه نظام اسلامى وبرپايى حكومت نوين جاهلى كه از دين به عنوان ابزارى جديد براى تحكيم قدرت استفاده مى كرد، كامل مى نمود.

مردم از هر گوشه وكنار و بويژه از كوفه وبصره ومصر گرد آمدند. ازهر كدام از اين شهرها هزار مرد مسلح رهسپار مدينه شدند تا خليفه سوّم را در فشار گذارند. كوفيان خواهان خلافت براى زبير بودند چنان كه بصريان به خلافت طلحه رغبت داشتند. دراين ميان مردم مصر هم هواخواه على عليه‌السلام بودند.

امام اگر چه با اقدامات عثمان موافق نبود امّا تمام تلاش خود را براى خاموش كردن اين جريان به كار بست. آن حضرت بسيار كوشيد تا اقدامات تباهكارانه بنى اميّه را اصلاح كند امّا اوضاع آنچنان از هم گسيخته بود كه تلاشهاى آن حضرت ثمرى در برنداشت.

حديثى كه در زير نقل مى شود مى تواند به عنوان گواهى بر موضع اصلاح گرايانه امام على عليه‌السلام مورد استناد قرار گيرد. به هر تقدير اين حديث نشانگر فشارهاى بنى اميّه بر خليفه سوّم است.

شايد آنان در انتظار وقوع حادثه ديگرى بودند يا آنكه رهبرى آنان كه در معاويه متجلّى مى شد، نقشه هايى براى كشتن خليفه كشيده بود به اين اميد كه در آينده بتواند با دستاويز قرار دادن قتل عثمان راه خود را براى دستيابى به قدرت هموار سازد.

در اين حديث آمده است:

شورشگران نامه اى به عثمان نگاشتند و وى را به توبه از كردار خوددعوت كردند. وبراى او قسم ياد كردند كه هرگز باز نمى گردند ودست ازوى بر نمى دارند تا وى حقوق خدايى آنان را بديشان بازپس دهد. عثمان احساس كرد كه اين جماعت در برآورده شدن خواسته هاى خود، بسيارجدّى هستند. از اين رو كسى را درپى على عليه‌السلام فرستاد. چون امام نزد وى آمد، عثمان گفت: ابوالحسن! مى بينى كه مردم چه كرده اند ومى دانى كه من نيز چه كرده ام. من برجان خود از اينان بيمناكم. به خدا سوگند آنان رااز آنچه كه ناخوش مى دارند معاف مى كنم وآنچه را كه مى خواهند از خودواز ديگران بديشان مى دهم اگر چه در اين راه خونم ريخته شود.

امير مؤمنان عليه‌السلام به او فرمود:

«مردم به دادگرى توبيش ازبه قتل رساندنت نيازمندند ومن اين جماعت را مى بينم كه جز به راضى شدن خودشان، خشنود نمى گردند. من بار اوّل بديشان قول دادم كه تو از تمام آنچه كه موجبات نارضايتى ايشان را فراهم ساخته اى، باز گردى. پس آنان را از تو دور و حقشان رامى دهم». عثمان گفت: تو را به خدا سوگند هم اينك حق آنان را بده. به خدا قسم من به هر چه كه تو بگويى عمل مى كنم.

على عليه‌السلام به سوى مردم رفت وفرمود:

«اى مردم! شما درپى حق خويش آمده ايد واينك از آن برخوردارگشته ايد. عثمان سخنان شما را در باره خود واطرفيانش قبول دارد واز تمام آنچه كه شما ناخوش مى داريد، باز مى گردد».

مردم گفتار امام را پذيرفتند وتصديق كردند. امّا گفتند: ما اين سخنان را مى پذيريم امّا براى ما از او پيمانى بگير. به خدا قسم ما تنها به سخن بدون عمل راضى نمى شويم.

على عليه‌السلام فرمود: اين پيمان را براى شما خواهم گرفت.

اين روايت چنين ادامه مى يابد كه پس از انعقاد اين معاهده، نامه اى كه از سوى خليفه سوّم ممهور به مُهر خود و خطاب به كار گزارانش بودنگاشته واز خانه خليفه خارج شد. عثمان در اين نامه كارگزارانش را به كمك خود وكشتن سران مخالفان فرا خوانده بود وبه آنان گفته بود كه خود را آماده جنگ مى كند ولشكرى بزرگ از بردگان كه از راه خمس به دست آورده بود، فراهم مى آورد.

شكّ وترديد مخالفان با ديدن اين نامه برانگيخته شد وموجب گشت تا دوباره به سوى عثمان باز گردند واز او خواستار شوند فوراً واليان را ازكاربركنار دارد يا آنكه خود از مقام خلافت استعفا دهد. عثمان در مقابل، نوشتن نامه را انكار وادعا كرد كه اين نامه توطئه اى عليه او بوده است.اگرچه بعيد هم نيست كه عوامل بنى اميّه در خانه عثمان، اين نامه را به اسم وى نگاشته باشند تا بدين ترتيب نسبت به او ايجاد شكّ وترديد كنند.بدينسان كه فتنه اى بزرگ پديد آمد.(45)

طوفان هرج ومرج وآشوب وزيدن گرفت وشورشيان بر مدينه تسلّطيافتند. على عليه‌السلام پس از فرو نشستن شعله هاى اين فتنه و كشته شدن عثمان اين واقعه را در دو كلمه خلاصه كرد:

«اگر به كشته شدن عثمان فرمان مى دادم، جزو قاتلان واگر از كشته شدن او ممانعت مى كردم، يار و ياور او تلقّى مى شدم».

ونيز افزود:

«من سبب كشته شدن او را براى شما بيان مى كنم: عثمان خلافت را به انحصار خود در آورد ودر آن استبداد به خرج داد وبد كرد كه چنين امرى را برگزيد و در آن استبداد به كار برد وشما نيز بى تابى مى كرديد. پس شمادر اين بى تابى بد كرديد وخداى را حكم ثابت است درباره كسى كه استبدادبه خرج داد وخود سرى كرد و كسى كه در كشتن او بى تابى نمود».(46)

مى توان فرمايش حضرت را چنين تفسير كرد كه حكم خداوند در باره كسى كه استبداد وخودسرى به خرج داد آن بود كه از اريكه قدرت به زيركشيده شد ودر بسترش به قتل رسيد وحكم وى در باره كسى كه بى تابى كرد مثل آن بود كه ميوه اى را پيش از رسيدنش چيده باشد كه طبعاً خوردن چنين ميوه اى نمى تواند براى او گوارا و لذّت بخش باشد.

بدين گونه حزب اموى بيش از شورشگران از كشته شدن عثمان بهره بردارى كرد. به طورى كه حتّى كسانى كه همواره مردم رابه شورش عليه عثمان ترغيب مى كردند، خود را از اين ماجرا كنار كشيدند. عايشه، ام المؤمنين، كه همواره فرياد مى زد: نعثل - عثمان - را بكشيد كه او كافر شده است، اينك در صف خونخواهان عثمان جاى گرفته بود. طلحه وزبير نيزكه هر دو عليه عثمان تبليغات به راه مى انداختند و سپاهيانى براى جنگيدن با او گرد مى آوردند اكنون به عنوان هواخواه عثمان، در صددانتقام از قاتلان وى بر آمده بودند وعمروبن عاص هم كه حتّى چوپانان راعليه عثمان مى شورانيد، پس از كشته شدن وى به جمع كسانى پيوست كه ادعاى خونخواهى عثمان را داشتند.

در صورتى كه اگر آنان همگى به نصايح امام على عليه‌السلام گوش مى سپردند، خلافت بدون هيچ خونريزى وآشوب در جايگاه خود آرام وقرار مى يافت.

# بخش سوم: على عليه‌السلام و دوران امامت

امام به خلافت برگزيده مى شود موجهاى اضطراب وپريشانى، كشتى امّت را هر لحظه از سواحل امنيّت وآسايش به دور مى برد. مهاجران وانصار كه طلحه و زبير هم در ميان آنان بودند گرد هم آمدند وهمگى بر بيعت با على عليه‌السلام اتفاق كردند وبه سرعت نزد آن حضرت آمدند و گفتند: مردم بايد پيشوا وامامى داشته باشند.

امام پاسخ داد: مرا در كار شما حاجتى نيست. هركس را كه شما برگزيديد،من نيز بدان رضايت مى دهم. آن جماعت گفتند: ما جز تو را برنگزينيم واضافه كردند: ما امروز كسى را سزاوارتر از تو به خلافت نمى يابيم.على عليه‌السلام فرمود: چنين مكنيد. اگر من وزير باشم بسى بهتر از آن است كه امير باشم. آنان در پاسخ گفتند: هرگز، به خدا چنين نكنيم مگر آنكه با تودست بيعت دهيم. حضرت فرمود: اين كار بايد در مسجد انجام پذيرد.زيرا بيعت من نبايد پنهانى ونيز به دور از رضايت مسلمانان انجام گيرد.

مردم امام را تهديد كرده، گفتند: ما با تو بيعت مى كنيم كه خودمى بينى بر اسلام چه گذشت.

امام فرمود: «مرا وانهيد و در پى كس ديگرى باشيد. زيرا ما به كارى دست مى زنيم كه رنگها و ابعاد گوناگون دارد دلها در برابر آن تاب نياورندوعقلها زيربار آن نخواهند رفت».(47)

امّا آن جماعت گفتند: تو را در اين باره به خدا سوگند مى دهيم. آيا مگرحال وروز اسلام را نمى بينى؟ آيا مگر اين آشوب وفتنه را مشاهده نمى كنى؟

فرمود: من بيعت شما را مى پذيرم ودر اين صورت طبق آنچه خودمى دانم با شما رفتار خواهم كرد.(48)

آرى، امام خلافت را نمى پذيرفت زيرا امواج فتنه به بالاترين حدّخود رسيده بود. آن حضرت دوست مى داشت تا وزير و كمك كار آنان باشد تا بدين وسيله در فرو نشاندن آتش فتنه وآشوب از موقعيّت آزادى برخوردار باشد. امّا نه كسى خود را نامزد خلافت مى كرد ونه كسى به خلافت فردى جز على عليه‌السلام رضايت مى داد.

از سويى امام بيعت اهل حل وعقد را بدون كسب رضايت مردم، براى خلافت ناكافى مى دانست بلكه آن حضرت، انتخاب خليفه تعيين شده ازسوى خداوند را حق عموم مردم مى ديد از اين رو پيشنهاد كرد كه بيعت با او در مسجد ودر برابر چشم مردم انجام پذيرد.

از ديگر سو آن حضرت با آنان شرط كرد كه بر طبق علم ودانش خودرهبرى آنان را بر عهده گيرد ومطابق با سنّت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آنان رفتار كند، نه براساس مصالح يارانش و جهل آنها، ويا فشارهاى نيروهاى سياسى.

على عليه‌السلام دوران خلافت خود را باپى ريزى انقلابى عليه اوضاع فاسدآن زمان آغاز كرد. او تمام نيروى خود را براى مقابله با دشواريهايى كه خلفاى پيش از وى در برابر آنها به زانو در آمده يا متوقف شده بودند، به كار بست. يكى از بزرگترين دشواريها مقابله با نيروى سياسى فزاينده بنى اميّه وهم پيمانان آنان كه از بقاياى دوران جاهلى به شمار مى آمدند، بود.

در واقع حذف اين جناح از جامعه اسلامى يكى از بزرگترين مأموريت هايى بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود سنگ اوّل آن را گذاشته بود وپس ازوى اصحاب با ضعف و سستى خط آن حضرت را دنبال كردند تا آنكه نوبت به خلافت امام رسيد وبا آنكه شرايط نامساعدى بر جامعه اسلامى حكم فرما بود آن حضرت با عزم راسخ خويش براى اصلاح وضع موجوددست به كار شد.

در اهميّت شناخت چهره پليد بنى اميّه كافى است به قرآن بنگريم كه از آنان به عنوان «شجره ملعونه» (49) ياد كرده است. همچنين رسول خدامسلمانان را نسبت به آنان هشدار داده وفرموده است:

«هر گاه معاويه را بر فراز منبر من ديديد او را بكشيد اگر چه هرگزشما چنين نمى كنيد».

آنان بزرگترين نيروى سياسى در جزيرة العرب به حساب مى آمدند.پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز دور و بر ايشان را گرفته بود تا شايد به راه هدايت گام نهندوخود را با شرايط جديد هماهنگ سازند. يا آنكه پيامبر مى خواست شوكت وعظمت اسلام را حفظ كند وآنگاه در فرصتى مناسب، آنان را ازصحنه محو سازد.

امّا اكنون موقع اين كار فرا رسيده بود. آنان نه تنها خودرا در بوته جامعه اسلامى ذوب نكردند بلكه همواره بر ضدّ نيروهاى مكتبى و اصيل دسيسه چينى مى كردند ودر انتظار فرصتى بودند تا كارحكومت اسلامى را يكسره كنند.

به همين علّت است كه امير مؤمنان خلافت خود را با هجوم بربنى اميّه وپس گرفتن امتيازات آنان كه به زور از عثمان گرفته بودند، آغازكرد.

ابن ابى الحديد به نقل از ابن عبّاس روايت كرده است كه على عليه‌السلام درروز دوّم از خلافتش در مدينه به ايراد خطبه پرداخت ودر آنجا فرمود:

«هر زمينى كه عثمان بخشيده وهر مالى كه عطا كرده از مال اللَّه است وبايد به بيت المال باز گردانده شود. زيرا هيچ چيز حق قديم را باطل نمى كند واگر من آنها را بيابم، اگر چه كابين زنها شده ويا در شهرهاپراكنده گشته باشد، به بيت المال بازشان مى گردانم. زيرا در عدل وسعتى است وكسى كه حق بر او تنگ مى آيد بداند كه ستم بر او تنگتر شود».(50)

على عليه‌السلام كار گزاران خليفه سابق را كه بر ولايات اسلامى حكومت داشتند،از كار بركنار كرد. همچنين بر عزل معاويه، رهبر سياسى ونظامى حزب اموى، بسيار پافشارى نمود. در واقع معاويه دوست داشت تا آن حضرت مانند خلفاى گذشته وى را به عنوان والى شام همچنان در مقام خود ابقاكند تا شايد از اين راه براى تحكيم نفوذ حزب خود در حكومت، فرصت ديگرى بيابد.

از بين بردن معاويه وحزب اموى بزرگترين مسئوليّت امام به شمارمى آمد ورسول خدا خود در بيانى به آن حضرت تأكيد كرده بود كه وى بايددر ادامه خط رسالت، با حذف نيروهاى جاهلى وبقاياى آن، به تكميل هدف پيامبر همّت گمارد. روزى پيامبر به آن حضرت فرمود:

«تو بر سر تأويل و تفسير قرآن با بنى اميه خواهى جنگيد چنان كه مابر سر تنزيل آن با ايشان پيكار كرديم».

ياران روشن نگر رسول خدا نيز تماماً نسبت به اين وظيفه الهى كه تحقّق آن برايشان واجب بود، آگاهى داشتند وعلى نيز براى تحقّق اين اهداف مسئوليّت خطير خلافت بر مسلمانان را عهده دار شد. وى نهايت كوشش خويش را براى تحقّق يكى از دو امر زير به كار بست:

1 - بيرون راندن بقاياى نظام جاهلى از صحنه جامعه و اقامه عدل اسلامى در آن.

2 - افشاى اين نيروى جاهلى ورسوا كردن آن وايجاد حركتى مكتبى به منظور نابودى اين نيرو وجلوگيرى از تحقّق كامل اهداف ومقاصد آن.

از آنجا كه شرايط براى تحقّق هدف نخست مساعد نبود، بالطبع تمام تلاشها در جهت تحقّق هدف دوّم به كار گرفته شد. بدين ترتيب درميان امّت پرچمدارانى مكتبى ظاهر شدند كه مبارزه با بنى اميّه را سر لوحه كار خود قرار داده بودند به طورى كه توانستند آنان را كاملاً از صحنه جامعه بيرون برانند و بنى اميّه هم بدون آنكه بتوانند به هدف اصلى واساسى خود كه همان باز گرداندن مردم به جاهليّت بود، دست يابند از عرصه جامعه حذف شدند. روايت زير مى تواند نشانگر گوشه اى از اهداف پليد معاويه باشد.

پس از آنكه معاويه به خلافت رسيد، روزى به بانگ اذان گوش سپرده بود. عدّه اى از خواص وى نيز در مجلس او حاضر بودند. چون مؤذن به عبارت «اشهد أنَّ محمّداً رسول اللَّه» رسيد، معاويه در خشم شد. يكى از كسانى كه در مجلس حضور داشت، از علّت خشم معاويه پرسيد.معاويه پاسخ داد: ابو بكر حكومت كرد و رفت و مردم در باره اومى گويند خدا ابو بكر را رحمت كند.

همچنين ابو عدى حكومت كرد ورفت ومردم پس از حكومتش گفتند: خدا عمر را بيامرزد. امّا اين ابن ابى كبشه (پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) راضى نشد مگر آنكه نام خود را قرين نام خدا كرد.نه، به خدا قسم كه او بايد نيست و نابود شود.

همچنين يزيد، فرزند فاسد معاويه اين شعر را مى سرود: بنى هاشم باحكومت بازى كرد ودر واقع نه خبرى آسمانى آمد ونه وحى نازل شد.

بدين علّت امير مؤمنان عليه‌السلام استراتژى خود را تا آنجا كه در توان داشت، بر اساس حذف حزب اموى از صحنه جامعه قرار داد.

## ستيز با دشمنان دين

انقلاب ياوران حق، همچون هر انقلاب اصيل ديگرى با سه جبهه رويارو گرديد:

1 - بقاياى دوران گذشته.

2 - فرصت طلبان.

3 - تندروها.

فرصت طلبان، همان كسانى هستند كه انقلاب را در روزهاى اوج يارى مى كنند و انتظار دارند كه خود رهبرى آن را به دست گيرند يا دست كم مطامع سياسى خود را با نام مشاركت در انقلاب بر آورده سازند. امّا اينان همين كه با هوشيارى و بيدارى رهبرى انقلاب رو به رو شوند، تغيير موضع داده با انقلاب به ستيز و مبارزه بر مى خيزند و البته در برابرآن تاب ايستادگى هم ندارند. در واقع نيروى اين گروه در مكر و نفاق آنان نهفته است. و چون مكر و نيرنگ و نفاق آنان بر ملا شود، فوراً سُست مى شوند و از ميدان مى گريزند.

طلحه و زبير و همفكران آنان در زمره اين گروه به حساب مى آيند. اينان با خليفه سوّم به مبارزه برخاستند و خود را شايسته خلافت مى ديدند يا دست كم انتظار داشتند كه آنان هم بهره اى از خلافت ببرند.امّا چون گرايش مردم به امام را ديدند، موقتاً در برابر اين طوفان سر فرودآوردند و با وى دست بيعت دادند. حتّى آنان براى آنكه بعداً بتوانند ازخلافت سهمى ببرند، اولين كسانى بودند كه در بيعت با على عليه‌السلام از ديگران سبقت گرفتند. امّا دريافتند كه امام با دست اندازى به ستم، خواهان گرفتن حق نيست و به آروزى طلحه و زبير مبنى بر گرفتن امارت كوفه وبصره وقعى نمى نهد. چرا كه مى دانست هريك از آنان در اين دو شهرپيروان و هوا خواهانى دارند. بدين ترتيب طلحه و زبير بر اميرمؤمنان شوريدند و بيعت او را زير پا نهادند و به خونخواهى كسانى برخاستند كه خود آنها را كشته بودند! آنان همچنين ادعا كردند كه ولى دم خليفه سوّم هستند. بدين گونه گناه بزرگى مرتكب شدند و آتش فتنه و جنگ را درميان مسلمانان شعله ور ساختند. در واقع جنگى كه اينان آن را شعله وركردند، نخستين جنگ خونبار ميان مسلمانان محسوب مى شود.

## جنگ جَمَل

ابو بردة بن عوف ازدى از كسانى بود كه از يارى امام در كوفه امتناع ورزيد. هنگامى كه على عليه‌السلام فاتحانه از بصره بازگشت، متخلفان را به بادنكوهش گرفت و فرمود:

«بدانيد كه مردانى از شما، از يارى من باز نشستند پس من نكوهشگرو خوار كننده ايشانم و شما نيز بايد از آنان كناره گيريد و سخنانى بديشان گوييد كه ناپسندشان آيد تا سرزنش شوند و بدين وسيله حزب اللَّه هنگام آشفتگى و تفرقه باز شناخته شوند».

سپس ابو برده برخاست و پرسيد: امير مؤمنان! آيا كسانى را كه پيرامون عايشه كشته شده بودند و نيز زبير و طلحه را ديدى؟ آنان به چه گناهى كشته شدند؟

امام پاسخ داد: آنان پيروان و كارگزاران مرا كشتند و ربيعه عبدى،رحمة اللَّه عليه، را به همراه گروهى از مسلمانان به قتل رساندند. گفتند:پيمان شكنى نمى كنيم چنانكه شما پيمانتان را شكستيد و گفتند: فريب پيش نمى گيريم چنانكه شما پيش گرفتيد. پس بر آنان يورش بردند و همه آنان را از پاى در آوردند. من از آنان خواستم قاتلان برادرانم را به من معرفى كنند تا آنان را در مقابل بكشم سپس قرآن در ميان ما حكم كند.

امّاآنان از اين خواسته سر باز زدند و با من به جنگ آمدند در حالى كه بيعت من و خون نزديك به هزار نفر از طرفدارانم به گردن ايشان بود، من نيزآنان را در مقابل اين كردار ناپسند كشتم.

آنگاه امام پس از اين بيانات از ابو برده پرسيد:

آيا تو در اين باره ترديد دارى؟

ابو برده پاسخ داد:

«من در اين باره ترديد داشتم امّا اكنون دانستم و خطاى آنان بر من آشكار گرديد. و تو هدايت شده اى و بدرست اقدام كرده اى».(51)

بدين ترتيب امام جنايات پيمان شكنان را بطور خلاصه بيان فرمود.بار ديگر، هنگامى كه سپاهيان آن حضرت، و اهل جمل و بصره بايكديگر روياروى شدند، آن حضرت طلحه و زبير را خواست و بديشان فرمود:

«به جان خودم شما سلاح و اسب و سپاه فراهم آورده ايد.اگر براى آنچه مهيا كرده ايد نزد خداوند عذر و دليلى داريد، پس از خدا بترسيدوهمچون زنى نباشيد كه رشته خود را پس از تابيدن محكم از هم گسست.آيا مگر من برادر دينى شما نيستم كه شما خون مرا محترم شماريد و من نيز خونتان را محترم شمارم؟ پس آيا حادثه اى رخ داده كه شما ريختن خون مرا روا مى داريد؟!»

همچنين امام فرمود:

«در آن روز خداوند جزاى حق آنان را بدهد و آنان مى دانند كه خداوند حق و آشكار كننده است. اى طلحه! آيا تو خون عثمان را مطالبه مى كنى؟ خداوند كشندگان عثمان را لعنت كند. طلحه تو همسر رسول خدا را براى جنگ بيرون آورده اى در حالى كه همسر خويش را در خانه بگذاشته اى! آيا مگر تو با من بيعت نكردى؟!» (52)

آنگاه امام برخى از مواضع زبير را در ركاب رسول خدا به ياد او آورد.زبير از ميدان جنگ دورى گرفت. چون زبير راه مدينه را در پيش گرفت«ابن جربوز» به تعقيب وى پرداخت و او را كشت و شمشير او را براى امام آورد.

على عليه‌السلام شمشير زبير را گرفت و آن را در دست چرخاند و فرمود:

«چه دشواريها كه با اين شمشير از پيش روى رسول خدا برداشته شد».

ابن جربوز گفت: اى امير مؤمنان جايزه من در قبال اين كار چيست؟آن حضرت فرمود از رسول خدا شنيدم كه مى فرمود:

«كشنده فرزند صفيه (زبير) را به آتش نويد بخش».

سالها بعد همين ابن جربوز همراه با خوارج نهروان به روياروئى امام آمد و در همان نبرد به قتل رسيد.(53)

از خواندن برگهاى تاريخ در مى يابيم كه زبير و طلحه و عايشه هر يك در حركت خود ترديد داشتند و هر كدام از آنها بارها تصميم گرفتند از اين جنگ منصرف شوند. امّا دستى پنهان، هر بار عزم آنان را تجديد مى كردو از نو آنان را به قلب فتنه سوق مى داد!

طلحه به بصره آمد و براى مردم سخنرانى كرد و آنان را به خلع امام ازخلافت تشويق نمود. مردم از وى پرسيدند: ابو محمّد! نامه هايى كه ازسوى تو به ما مى رسيد غير از اين بود كه اكنون مى گويى! طلحه خاموش شد و جوابى نيافت و زبير را براى سخنرانى پيش فرستاد.

عايشه نيز در مسير حركت خود به بصره با چاه آبى به نام «حوأب» رو به رو گشت. سگهاى اطراف اين چاه به وى پارس كردند. عايشه پرسيد: نام اين چاه چيست؟ گفتند: حوأب. ناگهان عايشه بانگ برداشت و بر بازوى شترش زد و آن را خوابانيد و سپس گفت: به خدا سوگند: به خدا سوگند من مصداق حديث سگهاى حوأب هستم. مرا باز گردانيد. مراباز گردانيد.

بدين سبب عايشه و همراهانش يك شبانه روز در كنار چاه حوأب اردو زدند. امّا عبداللَّه بن زبير حيله اى به كار بست و چهل نفر و بنابر قولى ديگر پنجاه نفر از باديه نشينان را حاضر كرد و بديشان رشوه داد تا نزدعايشه گواهى دهند كه نام اين چاه حوأب نيست.(54)

همچنين هنگامى كه زبير قصد كناره گيرى از اين جنگ را داشت، بارديگر عبداللَّه بن زبير پا به صحنه مى گذارد و با فريب دادن پدرش وى رابه ميدان نبرد بازمى گرداند. نقش عبداللَّه در اين ميان همچون نقش محمّدبن طلحه بود. مروان بن حكم نيز گاه به گاه وارد صحنه مى شد و بر ادامه جنگ تبليغ و تشويق مى كرد.

بدين ترتيب مى توان از دستهاى پنهانى در پشت شخصيّتهاى ظاهرى جنگ جمل پرده برداشت. اين دستها نشان از هم پيمانى بنى اميّه با برخى از كسانى كه در حكومت طمع بسته بودند داشت. اينان در واقع با پنهان شدن در پشت چهره هاى ظاهرى جنگ جمل، خود را از چشمها پنهان مى داشتند. و با خود مى گفتند: اگر اينان در اين جنگ به پيروزى دست يابند، همان امتيازاتى كه در عهد خلافت عثمان از آنها برخوردار بوديم باز هم از آنها برخوردار خواهيم شد، امّا اگر اينان در اين جنگ شكست بخورند ما به يك تير دو نشان زده ايم. زيرا از يك طرف از سوى مهاجران و انصارى كه براى خلافت دل بسته اند و هر يك ديگرى رابراى خلافت تأييد مى كند، آسوده خاطر مى شويم و از طرف ديگر هيبت آنان در ميان مسلمانان فرو مى ريزد و مردم آنها را كسانى مى پندارند كه در پى برآورده ساختن مصالح و منافع شخصى خويشند.

بدين ترتيب مى توانيم علّت همگامى حزب اموى را در كنار طلحه وزبير وعايشه كه از شديدترين تحريك كنندگان مردم بر ضدّ عثمان ومقدّم داشتن بنى اميّه در حكومت و ثروت توسّط او به شمار مى آمدند، تفسير كنيم.

مردم با شگفتى مى پرسيدند آيا جنگ طلبان آهنگ بصره را كرده اندومى خواهند انتقام خون عثمان را از بصريان بگيرند و به خاطر عثمان با آنها بجنگند؟!

طبرى به سند خود از مغيرة بن اخنس روايت كرده است كه گفت:سعيد بن عاص، در ذات العرق با مروان بن حكم و يارانش رو برو شد و ازآنان پرسيد: به كجا مى رويد در حالى كه خون بهاى شما بر شتران سوارند. (ابن اثير گويد: منظور وى عايشه و طلحه و زبير بود). اينان را بكشيدوآنگاه به خانه هايتان باز گرديد و يكديگر را به قتل نرسانيد. امّا مروان و يارانش پاسخ دادند: ما مى رويم تا شايد همه قاتلان عثمان را بكشيم.(55)

شايد اينان در پايان سخنانشان اشاره كرده باشند كه هدف آنها از اين حركت درهم كوبيدن عدّه اى به دست عدّه اى ديگر بود تا مگر بدين ترتيب از آنان خلاص شوند. براى تأييد اين نظر مى توان از روايتى كه ابن اثير نقل كرده است، استفاده نمود. وى مى گويد: مروان بن حكم تيرى به سوى طلحه انداخت و آن تير به پاى طلحه خورد و او را كشت!(56)

اميرمؤمنان على عليه‌السلام در چندين خطبه به سرشت اين جنگ اشاره كرده و بيان داشته بود كه تا ديروز قريشيان كه در سنگر كفر بودند، در مقابل اسلام ايستادند و جنگيدند و امروز نيز آنان به خاطر همان هدف در حالى كه فريب خورده وشيفته قدرت شده اند با او سر جنگ دارند.

شيخ مفيد مى نويسد: چون امام در ربذه فرود آمد، دنباله حاجيان باآن حضرت رو برو شدند و گرد وى را گرفتند تا سخنى از او بشنوند. امام درخيمه خود بود. ابن عبّاس گويد: من نزد آن حضرت رفتم و ديدم كه نعلين خود را وصله مى زند. عرض كردم: ما به اينكه، تو كار ما را سروسامان دهى بيشتر نيازمنديم تا اين كارى كه اكنون بدان مشغولى. امّا او پاسخى نداد تا آنكه از كار خود فارغ شد سپس آن را كنار لنگه ديگر كفش قرار دادو از من پرسيد: قيمت اين يك جفت نعلين چقدر است؟ گفتم: ارزشى ندارند. پرسيد: با همين بى ارزشى؟ گفتم: كمتر از يك درهم مى ارزند.آنگاه امام فرمود:

«به خدا سوگند اين يك جفت نعلين در نزد من بيش از خلافت بر شمادوست داشتنى است مگر آنكه من در اين خلافت حقى را استوار و ياباطلى را دفع كنم».

ابن عبّاس گويد: به آن حضرت عرض كردم حاجيان گرد آمده اند تا به سخنانت گوش فرا دهند آيا به من اجازه مى دهى كه با آنان سخن گويم اگرنيك گفتم از آنِ تو و اگر بد گفتم به حساب خودم باشد. گفت: نه.

خودم باآنان سخن خواهم گفت. سپس دستش را بر سينه من نهاد - او دستى ستبرداشت - كه سينه ام را به درد آورد سپس برخاست. جامه او را گرفتم وگفتم: تو را به خدا سوگند مراعات خويشاوندى را در باره من بفرما. (گويا ابن عبّاس از اين بيم داشت كه على عليه‌السلام سخنانى بگويد كه حاجيان راخوش نيايد.)

آن حضرت فرمود: مرا سوگند مده. آنگاه از چادر بيرون رفت. حاجيان بر او گرد آمدند آن حضرت خداى را ستود و ثنا گفت و آنگاه فرمود:

«خداى تعالى محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را برانگيخت در حالى كه در ميان عرب نه كسى بود كه كتابى بخواند و يا نبوّتى ادعا كند. آن حضرت مردم را بدانچه وسيله رستگاريشان بود، رهنمايى فرمود به خدا سوگند من نيز همواره در ميان كسانى بودم كه هدايتشان مى كرد نه دگرگون شدم و نه تغيير يافتم و نه خيانتى مرتكب گشتم تا آنكه همه دشمنان دين پشت كرده بگريختند. مرابا قريش چكار؟ به خدا سوگند، من با آنان در زمانى كه كافر بودندجنگيده ام و امروز نيز كه راه فتنه و فساد را در پيش گرفته اند باز هم باآنان مى جنگم و اين راهى كه مى روم بر اساس عهد و پيمانى است كه دراين باره با من شده است. هشدار مى دهم كه من به خدا سوگند مى خورم تاباطل را چنان بشكافم كه حق از درون آن برون آيد قريش با ما كينه جويى نمى كند جز بدين خاطر كه خداوند ما را بر آنان برگزيده است و ما آنها رابه زير فرمان خود كشيده ايم».

آنگاه اين دو بيت را خواند:

1 - به جان خودم سوگند گناه است كه تو شير خالص را بنوشى و سرشير يا خرماى بى هسته بخورى.

2 - حال آنكه ما بوديم كه اين بلند مرتبگى را به تو داديم و گرنه توخود مرتبه اى نداشتى و ما بوديم كه گرداگرد تو اسبان كوتاه مو و نيزه ها رافراهم آورديم.(57)

بدينسان قريشى كه همواره رؤياى حكومت عرب را در سر مى پروراندهم به دين تظاهر كرد و هم جنگى عليه آن به راه انداخت و نيروى ويرانگر خويش را در اين راه كاملاً به كار گرفت و از ضعف خليفه سوّم استفاده كرد و برخى از ياران پيامبر و مناديان دعوت آن حضرت را فريفت و آتش طمع آنان نسبت به خلافت بر مسلمانان را شعله ور ساخت.

كسانى كه جذب نيرنگ قريش شدند، در واقع فاقد بينشى روشن در باره شناخت جريانات آن دوره بودند.

طلحه كه توقع داشت پس از خليفه دوّم به خلافت برسد بصريان را برضدّ عثمان مى شورانيد و آنان را به كشتن عثمان تشويق مى كرد. او خود به بصره آمد و منادى اش بانگ زد: هر كس، شخصى از جنگجويان را دراختيار دارد بايد او را به ما تحويل دهد. پس چون جنگجويان را به دست ايشان سپردند، همه آنها را از دم تيغ گذراند و جز شمار اندكى از آنان ازاين حادثه جان سالم به در نبردند.(58)

آرى اين همان طلحه است كه تا ديروز آنان را رهبرى مى كرد و امروزدر جناح مقابل آنان قرار گرفته است و آنها را مى كشد! آيا براستى اين شگفت آور نيست؟! آرى، طلحه نيز تا ديروز رئيس و رهبر آنان بود امّا امروز در شمار عوامل بنى اميّه در آمده است و حزب اموى به دست خوداو، وى را از صحنه جامعه بيرون راند. اميرمؤمنان در وجوب جنگ باآنان هيچ گمان و ترديدى به خود راه نداد زيرا سرشت و اهداف پليد آنان را بخوبى دريافته و از طرفى پيامبر او را از وقوع اين ماجرا آگاه كرده و به او فرموده بود كه در آينده با پيمان شكنان در جنگ خواهد شد.

آرى امام در راه بيدارى مردم دشواريهاى فراوانى متحمّل شد و اگرمهاجران و انصار با بصيرت، براى دفع اين فتنه در كنار او نبودند و وى رابا همان نيرو وقوّتى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را يارى كردند، مدد نمى رساندندچه بسا كه قريش با توسّل به نيرنگها و نيروها و تعصبّات خود خطرى واقعى عليه بقاى اسلام به وجود مى آورد.

آنگاه امام به سپاه كوفه كه كشور ايران را فتح كرده بودند، دستور دادكه در همانجا بمانند و از مرزهاى اسلام پاسدارى كنند و براى فتح سرزمينهاى جديد سپاهيانى به اين سوى و آن سوى گسيل دارند. امام از اين جهت سپاه كوفه را براى اجراى اين مهم برگزيد كه مى دانست در ميان آنان تعدادى از ياران با بصيرت پيامبر ونيز شمارى از فقها و قرّا يافت مى شوند.آن حضرت در ملاقات خود با اين سپاه در ناحيه ذى قار بديشان فرمود:

«اى مردم كوفه! شما از گرامى ترين مسلمانان و ميانه روترين ايشان وپر سهم ترين آنان در اسلام و نيكوترين عرب در سواركارى و تيراندازى هستيد. شما از ديگر اعراب به پيامبر و خاندان او بيشتر دوستى مى ورزيدو من با اعتماد به شما، پس از تكيه بر خدا، براى فداكاريهايى كه در قبال نقض پيمان طلحه و زبير و سرپيچى ايشان از من و گرايش آنان به عايشه براى ايجاد فتنه و آشوب از خود نشان داديد به سويتان روانه گشتم».(59)

اعراب كوفى در دوره هاى بعد همچنان محبّت و گرايش خود را به خاندان پيامبر از دست ندادند و خط مبارزاتى آنان عليه امويّون را ادامه دادند تا آنكه سرانجام خداوند طومار عمر حكومت بنى اميّه را درروزگار خلافت آل عبّاس در هم پيچيد.

هنگامى كه امام سپاه خود را بسيج كرد همراه با آنان عازم بصره شدوبدان شهر گام نهاد. آن حضرت در بصره خطبه اى مهم ايراد كرد و در آن به تبيين مشروعيّت نبرد با ناكثان (پيمان شكنان) پرداخت. على عليه‌السلام دراين سخنرانى استراتژى خود را در اين جنگ مطرح كرد و فرمود:

«بندگان خدا! بپا خيزيد براى جنگ با اين مردمان با سينه هايى ستبردر جنگ. چون ايشان بيعت مرا شكستند و كارگزارم ابن حنيف را پس ازكتك بسيار و رنج و آزار سخت از بصره بيرون كردند و سبابجه را كشتندو حكيم بن جبله عبدى را كشتند و نيز مردان شايسته ديگر را از پاى درآوردند سپس در پى تعقيب دوستداران من بر آمدند و آنان را در پناه هرديوار و زير هر سقفى كه ديدند، گرفتند و پس از چند روز گردن زدند.ايشان را چه شده است. خداوند بكشتشان به كجا مى روند؟ به سوى آنان بپا خيزيد و بر آنان سخت گيريد و بر آنان حمله كنيد در حالى كه بردبارودر پى پاداش هستيد. مى دانيد كه شما هماورد و كشنده آنانيد و خود رابراى نيزه انداختن و شمشير زدن و مبارزه با همتايان خويش آماده كرده ايد.

هر يك از شما كه خود را در برابر دشمن دليرتر ديد و از يكى ازبرادرانش سُستى و ضعف مشاهده كرد، بايد از آن برادرش كه شجاعت او، از او كمتر است، دفاع كند همان گونه كه از خويشتن دفاع مى كند زيرااگر خدا خواسته بود او را نيز مانند همرزمش دلير و شجاع مى گردانيد».(60)

برخورد امام عليه‌السلام با پيمان شكنان همچون برخورد وى با كافران نبود.بلكه آن حضرت اصحابش را از آغاز كردن جنگ بازداشت و پس از آنكه اصحاب جمل، اردوگاه امام را زير تيرهاى پياپى و بسيار خود گرفتندياران وى به آن حضرت شكايت كرده، گفتند: اى اميرمؤمنان! اردوگاه ماپر از تيرهاى آنان است. امّا على عليه‌السلام به آنان اجازه مقابله نداد تا آنكه يكى از افراد خود را با قرآن به سوى سپاه بصريان فرستاد تا آنان را به حكميّت قرآن فرا خواند، امّا دشمنان او را كشتند. پس از اين ماجرا امام فرمان نبرد را صادر كرد.

جنگ سه روز ادامه يافت و ياران پيامبر، از مهاجران و انصار، قهرمانيهايى از خود نشان دادند كه در زمان پيامبر به سبب بروز چنان شجاعتهايى شهرت يافته بودند. آنان در لشكرى موسوم به «كتيبةالخضراء» جمع آمده بودند كه فرماندهى آن را مولا و امير آنان يعنى على عليه‌السلام بر عهده داشت.

و در روز آخر جنگ بر شترى كه پرچم ناكثان بروى آن بود، حمله كرد. چون شتر بر زمين افتاد تمام دشمنان تار و مار شدند و جنگ باپيروزى امام پايان يافت. جارچى آن حضرت در پى اين پيروزى، به دستور امام بانگ برداشت كه: فراريان را تعقيب نكنيد و مجروحان رانكشيد و به خانه ها گام ننهيد و سلاح و لباس و وسايل دشمنان رابرنداريد هر كس سلاح به زمين گذارد و نيز هر كس كه در خانه اش راببندد در امان است.

پس از فرو نشستن آتش جنگ، على عليه‌السلام به طرف عايشه تنها رهبرزنده مخالفان رفت. صفيه دختر حارث كه فرزند خود را در اين جنگ ازدست داده بود، به استقبال امام آمد و به آن حضرت گفت:

اى على! اى قاتل دوستان! اى از هم پاشنده جمع! خداوند فرزندانت را يتيم كند چنانكه تو فرزندان عبداللَّه (پسرش) را يتيم كردى.

امام به سخنان او اعتنايى نكرد و از كنار او گذشت. سپس نزد عايشه رفت بر او سلام داد و در كنار او نشست. عايشه زبان به پوزش گشودوگفت: من كارى نكردم. چون امام از نزد عايشه بيرون آمد، دوباره صفيه سخنان زشت خود را بر زبان راند امّا آن حضرت به او توجّه نكردولى در حالى كه به برخى از خانه ها اشاره مى كرد، گفت: بدان كه اگرمى خواستم، مى توانستم درِ اين خانه ها را بگشايم و كسانى را كه در آن پناه گرفته اند، بكُشم. سپس درِ اين يك خانه را باز كنم و كسانى را كه درآنند بكشم و همينطور آن خانه ديگر را.

گروهى از جنايتكاران از جمله مروان بن حكم و عبداللَّه بن زبير به عايشه پناه برده بودند. امّا امام از كشتن آنان چشم پوشيد. يكى از مردان قبيله ازد در حالى كه به صفيه اشاره مى كرد، به امام گفت: به خدا سوگنداين زن نبايد با ما چنين درشتى كند. امام در خشم شد و فرمود:

«خاموش! نه حرمتى را بدر و نه داخل خانه اى شو و زنى را به آزارمگير اگر چه ناموس شما را ناسزا گويند و فرمانروايان و شايستگانتان را سبك سر بخوانند كه ضعيف و ناتوانند ما پيش از اين به خويشتن دارى دربرابر آنان دعوت شده بوديم با آنكه آن زنان مشرك بودند».(61)

بدين سان على عليه‌السلام به يارانش آموخت كه چگونه با نرمى بادشمنانشان رفتار كنند با آنكه رودهايى از خون در ميان آنان جارى شده بود، آنگاه امام به بيت المال رفت و آنچه در آن بود به يكسان ميان سربازانش تقسيم كرد و به هر يك از آنان پانصد درهم داد و خود نيزهمچون يكى از آنها پانصد درهم برداشت. آنگاه عايشه را با مركب وتوشه كافى مجهز كرد و به سوى مدينه رهسپارش نمود. امام چهل زن معروف بصرى را براى همراهى عايشه انتخاب كرد و آنان را همراه محمّدبرادر عايشه كه يكى از نزديكترين ياران على عليه‌السلام بود، به مدينه فرستاد.آنگاه ابن عبّاس را به جانشينى خود در بصره گماشت و عهدنامه اى براى اونوشت و در آن فرمود: راغبان ايشان را با عدالت و انصاف و احسان برآنان راضى نگه دار و ترس را از دلهايشان بزداى.

سپس امام عليه‌السلام به فرماندهان سپاهش نامه اى نوشت و در آن حدومرزهاى حكومت خود را مشخص فرمود:

«آگاه باشيد كه حق شما بر من آن است كه رازى را از شما پنهان ندارم مگر در جنگ و كارى را بدون صلا حديد و راى شما انجام ندهم مگر درحُكم و حقّى را كه مربوط به شماست از جايگاهش به تعويق نيندازم وبدون تمام كردنش از آن دست برندارم و اينكه شما در اجراى حق نزدمن يكسان باشيد».(62)

آن حضرت در حالى كه در اين جنگ به پيروزى دست يافته بود، به كوفه بازگشت. وى از رفتن به قصر الاماره خوددارى كرد و به جاى آن به خانه جعدة بن ابى هبيره مخزومى، فرزند خواهرش ام هانى رفت ودرباره قصر الاماره فرمود: اين قصر هلاكت و رنج است مرا در آن فرودمياريد.

## صفّين: فرازى حسّاس

فرا روى امام عليه‌السلام هر لحظه گردنه اى صعب العبور نمايان مى شد، و آن كس كه مى خواست عدالت را بر پاى دارد و احكام الهى را جارى سازدناگزير مى بايست آنها را در نوردد.

معاوية بن ابى سفيان رهبر مرتدان جاهلى مَنش تمام كينه ورزان به اسلام وانتقامجويان و تفاله هاى دوران گذشته را عليه امام بسيج كردوتمام كسانى كه چشم طمع به حكومت اسلامى داشتند و نيز زر دوستان پولدار به آنان پيوستند. معاويه مقر خود را در شام قرار داده بود. وى پس از مرگ برادرش، يزيد بن ابى سفيان، فرمانده سپاهيان شام از سوى عمربه ولايت شام منصوب شده بود.

هدف عمر از اين اقدام چيزى جز جلب رضايت بنى اميّه نبود و بنى اميّه قدرت سياسى و نظامى به شمار مى آمدندكه بيشتر دست در دست هم داشتند و مشغول توطئه عليه دين خدا بودند.سران حزب اموى بر اين گمان بودند كه شام مُلك خالص آنان و تا ابد دراختيار ايشان است بنابراين تمام نيروهاى نظامى خود را در آن ديارمتمركز ساختند. آنان تصور نمى كردند كه هيچ حاكمى روزى به خودجرأت دهد و ولايت شام را از آنان باز پس گيرد. حتّى دوّمين خليفه نيرومند، عمر، از آنچه در شام مى گذشت چشم مى پوشيد.

او در خصوص پاگيرى و تقويّت حزبى مخالف با اسلام سهل انگارى به خرج مى دادوهمواره شام را از قوانين سخت و خشن خود معاف مى كرد. در زمانى كه عمر قوانينى از قبيل «از كجا آورده اى؟» براى مقابله با ثروت اندوزى كه حاكمان جديد به دامان آن گرفتار شده بودند وضع كرده بود و حتّى كسى همچون ابو هريره هم نتوانست از آن قانون قاطع رهايى يابد و ناچار شدبسيارى از اموال خود را كه در بحرين گرد آورده بود، به خاطر اجراى اين قانون از دست دهد. در همين حال كه عمر اين قوانين را با شدّت دنبال مى كرد، معاويه و حزب اموى او كه شالوده سلطنت منفور خود را در شام پى ريزى مى كرد و ثروتهاى هنگفت را روى هم مى انباشت و بر منفعت طلبان حاتم بخشى ها مى نمود از اين قانون مستثنى بودند.

هنگامى هم كه از عمر در اين باره سؤال مى شد، چشم پوشى خود را با اين عبارت توجيه مى كرد كه معاويه سمبُل عزّت و سرفرازى اسلام است!!

البته گمان مبريد كه عمر مى توانست بدون پرداخت بهايى سنگين درمقابل اقدامات معاويه قد برافرازد. او حتّى به خاطر برخى از فشارهاوتنگناهايى كه بر حزب اموى آن هم در پايتخت و نه در شام قرار داده بود، جان خود را از كف داد.

با اين وصف معاويه مى پنداشت كه مى تواند همچنان در زمان خلافت على عليه‌السلام هم بر شام حكم براند و چيزى هم جز فرمان امام مبنى بر عزل اوو انتصاب ديگرى به جاى وى، او را بيمناك نكرد!! امام بيش از هر كس ديگر به ماهيّت معاويه آگاه بود و حركت امام براى جنگ با معاويه به معناى پيروزى حتمى آن حضرت بر او نبود. زيرا سپاه معاويه كه زير پرچم جاهليّت گرد آمده بودند با سپاه آن حضرت كه بيشتر آنان هنوز درگيرودار هواهاى نفسانى خود به سر مى بردند و همگى خالصانه درخدمت آن امام نبودند، با وجود اندك ياران مؤمن و مخلص، بسيارتفاوت داشت.

امام خود در چند جا به اين نكته تصريح كرده است. از جمله يك باربه افراد خود فرمود:

«اى كاش معاويه سپاهش را با سپاه من عوض مى كرد مانند عوض كردن دينار با درهم. يكى مى داد و ده نفر مى گرفت».

پيش از حركت امام به سوى شام، يكى از فرماندهان سپاه امام به ديگرى گفت: روز نبرد ما و شاميان بس روز سخت و دشوارى است كه جز دريا دلان مخلص و قوى دلان با ايمان بر آن شكيبا نخواهند بود.گوينده اين سخن يعنى زياد بن نصر حارثى خطاب به عبداللَّه بن بديل افزود: به خدا سوگند در آن روز گمان نمى كنم كسى از ما و از شاميان زنده بماند مگر فرومايگان.

دوستش نيز در تأييد وى گفت: به خدا سوگند من نيز چنين مى پندارم.

على عليه‌السلام كه به سخنان آن دو گوش مى داد بديشان چنان نگريست كه گويى گفتارشان را تأييد مى فرمايد امّا از آنان خواست با توجّه به شرايطخاصّ جنگى از ابراز اين گونه سخنان خوددارى ورزند و فرمود:

«بايد اين سخنان در دلهايتان بماند. چنين سخنانى اظهار مكنيد و نبايدكسى از شما چنين سخنانى بشنود. خداوند كشته شدن را براى ملّتى و مرگ را براى ملّتى ديگر مقدّر فرموده است و مرگ هر يك از آنان همان گونه كه خدا مقدر كرده، فرا رسد. پس خوشا به حال مجاهدان راه خدا و كشته شدگان راه طاعتش» !(63)

بدين گونه گفتگو ميان سران سپاه در مى گرفت و بدين سان امام هدف خود از جنگ، با شاميان را كه همان جستجوى رضوان خدا و مبارزه باتباهكاران بود، تبيين مى كرد. اگر چه تحقّق اين هدف پيامدهاى ناگوارى هم در برمى داشت.

## فضايل امام و دشمنى معاويه

معاويه نيز به سهم خود به فضايل على عليه‌السلام اذعان مى كرد و مى دانست برترين كس بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امام على بن ابى طالب است. امّا او به پيراهن عثمان چنگ انداخته بود و خود را سزاوارترين مردم نسبت به اومى دانست. با آنكه دليل معاويه سُست و بى پايه به نظر مى رسيد امّازيركى و نيرنگ بازى واسباب و عوامل زورى كه او در اختيار داشت وى را از آوردن دلايل صحيح وقوى بى نياز مى كرد. همين امر مى تواند ازماهيّت مبارزه ميان او و امام پرده بردارد.

تاريخ پرونده قطورى از اعترافات معاويه نسبت به فضايل على عليه‌السلام تشكيل داده است و ما بويژه مى توانيم اين اعترافات را در نامه هاى خاصّى كه ميان او واصحاب بزرگ امام رد و بدل شده، بيابيم. امّا رساترين اين نامه ها، نامه اى است كه معاويه خطاب به محمّد بن ابى بكر، يكى ازسرسخت ترين مدافعان خط امام، نوشته است.(64) اين نامه چنين است:

«از معاوية بن ابى سفيان به محمّد بن ابى بكر، درود بر اهل طاعت خدا. امّا بعد، نامه ات به من رسيد. در آن نامه ضعف راى تو مشهود است ونسبت به پدرت سخنان ناروا گفته بودى. در آن از حق پسر ابوطالب يادكرده اى و از سوابق كهن و قرابت او سخن رانده اى و از برترى غير خودت (على عليه‌السلام) گفته اى و به برترى خويش اشاره اى نكرده اى! پس سپاسگزارخدايى هستم كه فضل و برترى را از تو بازداشت و به ديگرى واگذاشت. ماو نيز پدرت در زمان حيات پيامبرمان، حق پسر ابوطالب را بر خود لازم مى ديديم و برترى او بر ما آشكار بود. پس چون خداوند آنچه را كه نزدش بود براى پيامبرش برگزيد پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات كرد) پدرت و فاروقش (عمر) نخستين كسانى بودند كه حق او را خوردند و با وى خلاف كردند. پس از آن دو عثمان برخاست و گام به گام شيوه آن دو را دنبال كرد...» (65)

بدين گونه معاويه براى تحريك حس تعصّب محمّد بن ابى بكر به فضل امام اعتراف مى كند و او را بروى و بر تمام اصحاب پيامبر برترى مى دهد.

همچنين در بين گفتگويى كه ميان معاويه و عمرو بن عاص، يكى ازرهبران عرب در روزگار جاهليّت و هم پيمان تاريخى بنى اميّه، صورت گرفت، معاويه گفت: اى ابو عبداللَّه! من تو را براى جنگ با اين مرد كه پروردگارش را معصيت كرده و دست به خون خليفه آلوده و آشوب بر پاكرده و اتحاد را از ميان برده وپيوند خويشاوندى را بريده است، به سوى خود فرا مى خوانم.

عمرو پرسيد: منظور تو جنگ با كدام مرد است؟

معاويه گفت: جنگ با على.

پس عمرو به او گفت: تو با على هم شأن و برابر نيستى. تو نه مانند اوهجرت كردى و نه از سابقه او در گرايش به اسلام برخوردارى و نه همچون او صحابى پيامبر بودى و جهاد كردى و نه از علم وفقه اوبهره مندى. به خدا سوگند، با اين وجود، او را حد و حدودى است وصاحب جاه و پيروزى و از طرف خداوند مورد امتحان و آزمايشهاى نيكو قرار گرفته. امّا اگر تو را در جنگ با على همراهى كردم براى من چه نصيبى قرار مى دهى كه تو خود مى دانى در اين كار چه دشواريهاوخطرهايى نهفته است؟

معاويه گفت: هر چه توبخواهى. عمرو گفت: حكومت مصر را.معاويه با شنيدن خواسته عمرو لختى درنگ كرد و آنگاه گفت: من خوش ندارم كه اعراب درباره تو بگويند كه عمرو به خاطر دنيا خود را در اين جنگ داخل كرد. عمرو گفت: دست بردار!

بدين سان ميان معاويه و فرمانده دوران جاهليّت كه به اندازه تمام عرب در جنگ خبره بود، پيمان همكارى و همگامى منعقد شد.

پس از اتمام اين معامله كه نمودار سرشت حزب اموى بود، مروان يكى از رهبران امويّون در خشم شد و گفت: چرا همان گونه كه با عمرومعامله شد با من نمى شود؟ معاويه به وى پاسخ داد: اينگونه مردان براى توخريدارى مى شوند!(66)

در واقع معاويه با اين سخن به اين نكته اشاره كرد كه مروان خودجزيى از حزب اموى است و او در صدد باز گرداندن جلال و شكوه دوران جاهلى اين حزب است.

بار ديگر معاويه در ميان قاريان قرآن شام، كه در ميان شاميان گروه مؤمنى محسوب مى شدند، به فضل امام اعتراف كرد. هنگامى كه قاريان ازوى پرسيدند: چرا با على مى جنگى حال آنكه تو از سابقه او در اسلام ودر همراهى با پيامبر و خويشاوندى او با رسول خدا بى بهره اى؟ معاويه در پاسخ آنان گفت: من با على نمى جنگم. من نيز ادعا مى كنم كه از نظرهمراهى با پيامبر همچون على هستم امّا از هجرت و قرابت و سابقه وى بى بهره ام.

سپس معاويه در نزد آنان پيراهن عثمان را گرفت و گفت: مگرنمى دانيد كه عثمان مظلومانه كشته شد؟ گفتند: چرا مى دانيم. معاويه گفت: پس على بايد قاتلان عثمان را به ما تسليم كند تا ما آنان را به قصاص از خون عثمان بكشيم آنگاه ديگر جنگى ميان ما و او نيست.(67)

امّا على عليه‌السلام در نامه اى كه به معاويه نوشت پاسخ اين خواسته نيرنگ آميز او را داد. «مبرد» متن اين نامه را در كتاب «كامل» نقل كرده است.و ما در اينجا پاسخ آن حضرت را نقل مى كنيم:

«از امير مؤمنان على بن ابى طالب به معاويه بن صخر بن حرب، امّا بعد همانا نامه تو به من رسيد. نامه مردى كه بينشى ندارد تا راهنمايش باشد ورهبرى ندارد تا هدايتش كند هوايش او را فرا خوانده پس دعوتش را پاسخ گفته است و گمراهى او را را هبرى كرده پس او پيروى اش كرده است. تو پنداشته اى كه خطاى من در حق عثمان بيعت مرا از گردن تو برداشته است. حال آنكه به جان خودم من جز يكى از مهاجران نيستم هرجا كه آنان در آمدند من نيز با ايشان در آمدم وهر جا كه آنان رفتند من نيز با آنان رفتم. و خداوند هرگز اينان را بر گمراهى گرد نياورد و بر آنان مُهر كورى نكوبيد.

و بعد، تو را با عثمان چه كار! تو از تبار بنى اميّه اى و فرزندان عثمان به خونخواهى پدرشان از تو سزاوارترند. پس اگر خيال مى كنى كه تو درگرفتن انتقام خون پدرشان از ايشان نيرومندترى پس در حلقه طاعت من گام نِه آنگاه مردم را براى قضاوت سوى من بياور تا من تو و ايشان را به راه راست و آشكار رهنمايى كنم».(68)

بدين سان امام با معاويه اتمام حجّت كرد:

اولاً: مشروعيّت عمل وى ناشى از اجماع مهاجرين بوده كه هيچ گاه خداوند آنان را بر گمراهى گرد نياورده است.

ثانياً: فرزندان عثمان اولياى دم پدرشان به شمار مى آيند نه معاويه.

ثالثاً: راه خونخواهى مطرح كردن دعوا در نزد قوه قانونى است نه سرپيچى از آن به اسم خونخواهى.

امّا معاويه به اين حجتها وقعى نمى نهاد چرا كه او مى كوشيد عظمت ازدست رفته روزگار جاهليّت بنى اميّه را اعاده كند دشمنان كينه توز اسلام وبقاياى دوران گذشته نزد او گرد آمدند و معاويه رژيمى انتفاعى براى آنان بنيان گذارد و حكومت را به يك شركت سهامى كه سهامدارانش آزادشدگان و پسر خواندگان و مترفان بودند، تبديل كرد.

بدين ترتيب مدّت زمانى ميان معاويه و امام عليه‌السلام نامه هايى رد و بدل شد و مصلحان تلاشهاى پراكنده اى كردند تا شايد معاويه را از ريختن خون مسلمانان باز دارند، امّا موفق نشدند. در آخرين نامه اى كه امام پيش ازآنكه تصميم نهايى خود را براى جنگ با معاويه اعلام كند، براى اوفرستاد، نوشت:

«و من شما را به قرآن و سنّت پيامبر و جلوگيرى از ريخته شدن خون اين امّت فرا مى خوانم. پس اگر پذيرفتيد به هدايت دست يافته ايد و اگرنپذيرفتيد بدانيد كه جز تفرقه امّت ثمرى در كار شما نخواهد بود وشكستن وحدت اين امّت دورى شما از خداوند را بيشتر خواهد كرد. و السلام».

معاويه در پاسخ به نامه آن حضرت اين بيت را نوشت:

«ميان من و قيس عتابى در كار نيست مگر زدن نيزه به پهلوها و قطع كردن سرها».(69)

اين جواب در واقع به منزله اعلان جنگ از سوى معاويه به امام بود. در پى اين پاسخ امام عليه‌السلام به كارگزارانش در چهار گوشه مملكت اسلامى نامه هايى نوشت و آنان را به جنگ دعوت كرد. همچنين خود به آماده سازى توانائيهاى نظامى سپاه كوفه پرداخت و با سخنرانيهاى حماسى و آتشين روح جنگاورى را در كالبد آنان مى دميد. امام حسن وامام حسين عليهما‌السلام و اصحاب رسول خدا و طبعاً جنگجويان بدر واصحاب بيعت رضوان، بدليل مقام و منزلت شامخ خود در ميان مسلمانان، در تشكيل اين نيروهاى ايمانى و مردمى نقش بسزايى داشتند.

هشتاد و هفت نفر از اصحاب بدر، در سپاه امام جاى داشتند كه هفده نفر از آنان از مهاجران و هفتاد نفر ديگر از انصار بودند. همچنين نهصدتن از كسانى كه در بيعت رضوان حضور داشتند، جزو سپاهيان آن حضرت بودند. بالجمله شمار اصحاب رسول خدا كه در ركاب امام بودند به دوهزار و هشتصد نفر مى رسيد.(70)

امام نيز به هر يك از آنان مسئوليّتهايى مناسب با شأن و مقام آنان داده بود ودر مقابل اين عدّه نيز تا سر حد جان از حقّ امام در خلافت دفاع مى كردند چرا كه اينان به خوبى از فضل و برترى امام على عليه‌السلام و همچنين از ماهيّت بنى اميّه، دشمنان على و دشمنان اسلام، آگاه بودند.

همچنين درمى يابيم كه آن حضرت پيش از مشورت با ياران خود،دست به كارى نمى زد و قبل از آغاز جنگ نيز در اين باره از آنان سؤال كردو بديشان چنين سخن گفت:

«امّا بعد، شما مردمانى هستيد داراى راى و انديشه پسنديده و حلم وبردبارى بسيار و گفتارهاى حق و خجسته كردار و صاحبان تدبير. هماناما در نظر داريم به سوى دشمن خود و دشمن شما حركت كنيم. پس رأى ونظر خود را در اين باره به ما بگوييد».(71)

اصحاب فوراً نظر آن حضرت را تأييد كردند و هر يك دلايل رساودرخشانى در خصوص مشروعيت جنگ با بنى اميّه ارائه دادند.

عمّار بن ياسر گفت: اى اميرمؤمنان! اگر نمى توانى حتى يك روز هم بمانى ما را آماده ساز پيش از شعله ور شدن آتش آن فاسقان و اجتماع رأى آنان بر شكاف و تفرقه، و ايشان را به رستگارى و هدايت فرا بخوان. اگرپذيرفتند كه نيكبخت شدند و اگر جز جنگ با ما را نخواستند پس به خداسوگند ريختن خون ايشان و تلاش در مبارزه با آنان نزديكى به خداوكرامتى از سوى اوست.(72)

عدى بن حاتم نيز از زمينه هاى قبلى بنى اميّه در جنگ عليه امام سخن راند و گفت: اگر اين جماعت خدا را مى خواستند و براى خدا كارمى كردند با ما مخالفت نمى كردند. امّا اين قوم براى فرار از رهبرى و عشق به برتر دانستن خود از مردم و بُخل و تنگ نظرى در حكومت خويش وناخوش داشتن جدايى از دنيايى كه در دستشان است و به خاطر خشمى كه در دلهايشان دارند و كينه اى كه در سينه هايشان موج مى زند، آن هم به خاطر حوادثى كه تو اى اميرمؤمنان در سالهاى گذشته براى آنان آفريدى وپدران و برادرانشان را از پاى در آوردى، به مخالفت با ما برخاستند.

آنگاه عدى روى به مردم كرد و گفت:

معاويه چگونه مى تواند با على بيعت كند. زيرا على، برادرش حنظله،ودايى اش وليد و جدش عتبه را در يك جنگ كشت.(73)

اين يار بزرگوار امام سرشت اين جنگ را در چند كلمه خلاصه كرد.

حزب اموى دنيا را مى خواست و مى كوشيد دستاوردها و منافع خود رادر حكومت حفظ كند و از امام و هواداران وى انتقام بگيرد. چرا كه ازنظر امويّون، امام و هواداران او كسانى بودند كه در آغاز رسالت پيامبرلرزه هايى بزرگ بر پيكر آنان و در نتيجه بر كل جاهليّت وارد آوردند.

اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دفاع از خلافت و حقّ على از هيچ كوششى فروگذارى نكردند. امام نيز در چندين مناسبت به موضع اصحاب خود دربرابر بنى اميّه، استشهاد كرده است.

در اين جنگ، امام سپاهى ويژه تحت فرماندهى خود به وجود آوردكه آن را «كتيبة الخضراء» ناميدند. اين سپاه در دفاع از اسلام و حريم آن فداكاريهاى بزرگى از خود نشان داد. در واقع وجود اين سپاه در جنگ صفين نشان سلامت امّت و بيدارى وجدان آن به شمار مى رفت. پس ازدرگذشت رسول اسلام تا آن هنگام رويدادهاى بزرگ سياسى در جهان اسلام پديد آمد و در اين مدّت بيست و پنج ساله همواره اين گروه بودندكه اسلام را يارى كردند و در مقابل فشارها ودشواريها از خود مقاومت نشان دادند و قربانيها تقديم كردند. اين گروه در تمام ميادين مبارزه حق عليه باطل حضور داشتند و هيچ گاه با وزش تند بادهاى شهوات وطوفانهاى سياسى از موضع خود عقب ننشستند.

معروف است كه بسيارى از افراد اين سپاه از صحابه بزرگ پيامبراسلام بودند كه سنّ و سال بسيارى بر آنان گذشته بود. امّا با اين وجود آنان هنوز طلايه دار مجاهدان بودند. يكى از اينان عمّار بن ياسر بود كه پدرومادرش در آغاز دعوت پيامبر به شهادت رسيده بودند و خود عمّار نيز ازهمان هنگام مورد ضرب واهانت كافران قرار داشت. او در هنگامه نبردصفين نود سال داشت و قامتش چنان خميده بود كه شالى بر كمر خود بسته بود تا قامتش راست شود. آنگاه قدم به ميدان مى نهاد و فرياد مى زد: پيش به سوى بهشت! آرى ايمان اينچنين در دلهاى خالص و روانهاى پاك آتش مى افروزد.

## نبرد آغاز مى شود

در مملكت اسلامى در آن زمان دو سپاه وجود داشت. يكى سپاه شام وديگرى سپاه كوفه.

آن دو اينك به ديدار يكديگر آمده بودند. امّا نه براى اينكه با دشمن مشترك خود بستيزند بلكه براى آنكه با يكديگر كارزار كنند. چه آسيبهايى كه از اين جنگ بر مسلمانان وارد نشد! چه مردان پاكى كه دراين جنگ از ميان نرفتند! امام چقدر كوشيد تا معاويه را از اين سركشى وفساد بزرگ باز دارد، امّا موفق نشد.

از همان لحظه اى كه دو سپاه در برابر هم صف آرايى كردند امام عليه‌السلام فرماندهان بزرگ لشكر خود را به سوى معاويه فرستاد و به ايشان گفت:به نزد اين مرد (معاويه) در آييد و او را به خداوند عز و جل و به طاعت و جماعت فرا خوانيد.

امّا معاويه اين پيغام را نپذيرفت و بر خونخواهى عثمان پاى فشردو كوشيد از تمام اسباب و ابزارهاى جنگى كه در زمان جاهليّت به كارگرفته مى شد، استفاده كند. او در تيرى كاغذى نهاد و در آن نوشت: معاويه مى خواهد سحرگاهان آب فرات را به سوى شما باز كند تا همگى غرق شويد. آماده باشيد. آنگاه تير را به طرف اردوگاه امام پرتاب كرد.يكى از سپاهيان كوفى اين تير را برداشت و پيغام آن را براى ديگران بازگفت. طبق معمول، شايعه در اردوگاه فوراً منتشر مى شود. سپاه خود را ازكناره رود عقب مى كشد و معاويه به فرات يورش مى آورد. اصحاب امام هم در برابر معاويه مقاومت نمى كنند.

پس از آنكه معاويه بر آب مسلّط شد، سپاهيان على عليه‌السلام را از استفاده از آب بازداشت. امام فرمان شكست محاصره را صادر كرد و همانجا بودكه عبارت مشهور خود را خطاب به اصحابش بر زبان آورد:

«پس مرگ در زندگانى شماست چون شكست خوريد و زندگانى درمرگ شماست زمانى كه بر دشمن چيره شويد».(74)

ياران آن حضرت به طرف آب يورش بردند و دشمنان را تار و ماركردند وخود بر آب مسلّط شدند. برخى مى پنداشتند كه امام فوراً بادشمنانش به مقابله به مثل مى پردازد. امّا آن حضرت توسّل به اين گونه اعمال را به شدت رد كرد وپيكى به سوى معاويه فرستاد تا به وى پيغام رساند كه راه آب باز است و سپاه او مى توانند تا هر وقت كه خواستند ازآب استفاده كنند.

## نماهايى از جنگ صفين

پيكارها آغاز شد. ابتدا به شكل زد و خوردهايى جزيى در اطراف اردوگاههاى دو سپاه صورت مى پذيرفت. نيروها در اغلب موارد برابربودند. امّا آنچه تفاوت مى داشت انگيزه هاى دو طرف بود. در همان حالى كه عصبيت هاى جاهلى آتش جنگ را در ميان شاميان شعله ورمى ساخت، روح ايمان، اصحاب امام را به جهاد و شهادت ترغيب مى كرد. اين عبدالرحمن بن خالد فرمانده سپاه شاميان است كه معاويه قول دخترش را نيز به او مى دهد، آنگاه وى به مبارزه با فرمانده سپاه امام عليه‌السلام يعنى عدى بن حاتم مى آيد و اين رجز را مى خواند:

- بگو به عدى كه دوره وعد و وعيد گذشت و من فرزند سيف اللَّه، خالد هستم.

- و وليد، خالد را زينت مى دهد پس براى ما و شما از اين جنگ گريزگاهى نيست، باز گرديد.

ملاحظه مى كنيد كه فرمانده سپاه شاميان چگونه به نسب خودمباهات مى كند با ديدن چنين رجزهايى خاطرات دوران جاهليّت در ذهن ما جان مى گيرد كه چگونه افراد به پدران و خانوداه هاى خود افتخارمى كردند. در مقابل، عدى بن حاتم هم رجز مى خواند. امّا انگيزه هاى ايمانى او در اين رجز جنگى كاملاً مشهود و چشمگير است:

- خدايم را اميد دارم و از گناهم مى ترسم و هيچ چيز چون عفوپروردگارم با ارزش نيست.

عبيداللَّه بن عمر يكى از همسنگران معاويه به صراحت از پيش زمينه هاى وقوع اين جنگ سخن مى گويد. هنگامى كه وى در ميدان جنگ با امام حسن مجتبى عليه‌السلام رو به رو مى شود، مى گويد:

پدر تو در آغاز و انجام با قريش مبارزه كرد و قريشيان اينك او رادشمن دارند پس آيا تو مى توانى او را از خلافت خلع كنى تا ما خودت راخليفه قرار دهيم.

اين عبارت بخوبى از حسدها و كينه هاى جاهلى كه در سينه قريشيان موج مى زد، پرده برمى دارد. اين سخنان از دهان كسانى بيرون مى آيد كه خود رهبرى لشكر شام را بر عهده دارند.

ولى امام حسن با شدّت تمام پيشنهاد او را رد مى كند و مى فرمايد:

«گويى امروز يا فردا تو را مى بينم كه از پاى در آمده اى. بدان كه شيطان كردارت را براى تو آراست و فريبت داد تا آنجا كه عدّه اى تو را با اميدهاى دروغين بدين ميدان كشاندند. كار تو به زنان شامى نمايان شودوبه زودى خداوند تورا از پاى درآورد و تورا مى كشد و به زمين مى افكند».

## مبارزه عمّار بن ياسر

عمّار بن ياسر برخاست و در ميان سپاهيان سخنرانى كرد و آنان را به يورش عليه معاويه تشويق كرد و از ماهيّت حقيقى اين جنگ و پيش زمينه هاى آن نقاب برگرفت و گفت:

«بندگان خدا! به سوى اين جماعت رويد كه به خيال خود به خونخواهى عثمان قيام كرده اند.

به خدا سوگند من گمان نمى كنم كه ايشان به خونخواهى عثمان آمده باشند. اينان طعم دنيا را چشيده و آن را برگزيده اند و خوب آن رادوشيده اند. اين قوم دريافتند كه اگر حق گريبانگير آنان گردد ميان ايشان وتمايلات دنيويشان فاصله مى اندازد. اين جماعت در اسلام، سابقه اى ندارند تا بدان سزاوار طاعت وخلافت باشند.

بنابراين پيروان خويش رافريفته و گفته اند: پيشواى ما به ستم كشته شد. قصد آنان از اين سخن آن بود كه خود حاكم و فرمانروا شوند و اين نيرنگى است كه به وسيله آن تااينجا كه خود مى بينيد، رسيده اند. و اگر آنها اين نيرنگ را به كارنمى بستند حتّى دو تن هم با ايشان بيعت نمى كردند».

آنگاه وى با عمرو بن عاص رو برو شد و به او گفت: عمرو! آيا دين خود را در قبال مصر فروختى؟! نفرين بر تو باد! تو از ديرباز اسلام را كج مى خواستى.

سپس بر شاميان يورش برد و اين ابيات را كه از ايمان و يقين سرشاربود وروحيه جهادى عمّار نود ساله را در آن روز نمودار مى ساخت، خواند:

- خدا راست گفت كه او اهل راستى است و پروردگارم والا و بزرگواراست.

- پروردگارا! در شهادت من تعجيل فرماى به كشته شدن در راه كسى كه خود قتل زيبا را - شهادت - دوست مى دارد.

- در حالى كه يورش آرنده باشم نه گريزنده و همانا كشته شدن (در راه خدا) بر هر مرگ ديگرى برتر است.

- كشتگان در بهشتها نزد پروردگارشان هستند و از شراب خوشبووچشمه سلسبيل نوشانده مى شوند.

- از شراب ويژه ابرار كه با مشك ممزوج است و جامى از شراب كه آميزه آن گرم و خوشبوى چون زنجبيل است.

سپس گفت: خدايا تو خود مى دانى كه اگر من بدانم كه رضاى تو در اين است كه خودم را در اين دريا بيفكنم چنين خواهم كرد. و مى دانى كه اگرمن آگاه شوم كه خوشنودى تو در اين است كه من تيغه شمشيرم را در دلم فرو برم و آنگاه بر آن خم شوم تا نوك شمشير از پشتم بيرون آيد چنين خواهم كرد و مى دانى كه اگر من بدانم امروز كارى نزد تو خشنود كننده تراز جهاد با اين فاسقان است، قطعاً آن كار را انجام مى دادم.(75)

با اين روحيه والا و سرشار از ايمان، برگزيدگان ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بامعاويه ومنافقان هم سنگر او به نبرد برخاستند. منتهاى آرزوى اينان شهادت بود. آنان يقين داشتند كه بر راه حق و صوابند و دشمنشان خواهان حكومت و طالبان دنيا هستند.

عمّار ميان دو سپاه ايستاد و بانگ زد: اى مردم! پيش به سوى بهشت.پس چون پرچم عمرو بن عاص را ديد، گفت: به خدا سوگند من سه بار بااين پرچم جنگيده ام و اين از آن سه بار نيرومندتر نيست. آنگاه اين بيت را بر زبان آورد:

- ما بر سر تنزيل قرآن با شما جنگيديم و امروز به خاطر تأويل آن مى جنگيم.

عمّار، بسيار تشنه بود. آب خواست. زنى قدحى از شير مخلوط با آب برايش آورد. چون قدح را تا زير دندانهايش بالا برد، گفت: امروزدوستانم، محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حزبش، را ديدار مى كنم. به خدا سوگند اگر با مابجنگند به طورى كه ما را تا بلنديهاى كوهها برانند ما همچنان يقين داريم كه بر حقّيم و ايشان بر باطلند.(76)

بدين سان اين جنگجوى سالخورده اى كه از اوان جوانى به راه مكتب گام نهاد و از هيچ وظيفه اى كه بدو محّول شد، سرپيچى نكرد تا آنجا كه پيامبر او را تا سطح صديقان بالا برد، او در راه خدا از نكوهش ملامتگران باك نداشت و با چشمانى باز و گامهايى استوار در حالى كه پرونده درخشان نود سال زندگى خويش را در برداشت به استقبال شهادت رفت.چون عمّار به ميان ميدان كارزار رسيد دو تن از تبهكاران به نامهاى ابن العاديه عزارى و ابن جون بر وى يورش بردند و او را كشتند. با قتل عمّار، در حقيقت خداوند حجّت را بر شاميان تمام كرد. زيرا پيامبر اكرم فرموده بود:

«آخرين نوشيدنى تو كاسه اى از شير است و تو را گروه سركش (فئه باغيه) به قتل مى رسانند»

با انتشار خبر شهادت عمّار در اردوگاه معاويه، روحيه سپاهيان شام دستخوش سُستى و ضعف شد. معاويه در توجيه قتل عمّار، به سپاهيان خود اظهار داشت: على، قاتل عمّار است زيرا او بود كه عمّار را به جنگ ما فرستاد.

در واقع معاويه با اين نيرنگ عقل سپاهيان خود را دزديد و آنان هم بى چون و چرا گفته او را پذيرفتند كه او در اين كار بس زبردست و ماهربود و پيش از اين بارها با توسّل به نيرنگ و دروغ، متون دينى رادستخوش تحريف ساخته بود.

## دفاع با تمام امكانات

نبردهاى صفين بسيار شگفت انگيز بود. معاويه سپاه بزرگ و كاملى تدارك ديده بود و در كنار چنين سپاهى از يارى رهبران اعراب و قبايلى كه با گرايش به اسلام، پس از فتح مكّه آداب و سنن و اطاعت از رؤساى خويش را با خود يدك مى كشيدند، بهره بسيار مى برد. وى همچنين به سبب برخورد با تمدّن روميان در شام از بهترين سلاحها در تجهيز سپاه خود استفاده مى كرد و لشكريان خود را با اموال هنگفتى كه از روزگارجاهليّت در نزد حزب اموى فراوان بود و به هنگام خلافت عثمان برحجم آن نيز افزوده شده بود، وعده مى داد.

در طرف ديگر آمادگى روحى ياران امام على در نهايت اوج خود بود. آنان اصحاب رسول خدا بودند و شمار آنان به هزار و هفتصد تن مى رسيد. ميان آنان مهاجران بزرگ و تعدادى از باقيماندگان جنگجويان بدر و حاضران در بيعت رضوان به چشم مى خوردند. همچنين گروهى ازقاريان و غلامان و ساير مردم سپاه امام را همراهى مى كردند و اين سپاه قرآنى كه برخى از قبايل عرب نيز با انگيزه هاى گوناگون در پشت آن قرارداشتند، از چه افزونى و فرخندگى برخوردار بود.!

هنگامى كه اين دو سپاه در برابر هم صف آرايى كردند، كفه جنگ تقريباً متعادل بود. از اين رو از اندك نبردهايى بود كه نتيجه آن به طورقطعى مشخص نبود. اينك به عنوان ارائه يك نمونه از اين تعادل قُوا بدنيست كه به يكى از نبردها اشاره كنيم. زياد بن نصر كه در خطّ مقدّم سپاه امام انجام وظيفه مى كرد، مى گويد:

با على عليه‌السلام در جنگ صفين حضور داشتم. سه شب و سه روز نبردكرديم تا آنجا كه نيزه ها بشكست و تيرها تمام شد. آنگاه هر دو سپاه دست به شمشير بردند. ما تا پاسى از شب شمشير زديم تا آنكه ما و شاميان وارد روز سوّم جنگ شديم. جنگ آنچنان نزديك و تن به تن بود كه برخى با برخى ديگر گلاويز شده بودند. من در آن روز با همه سلاحها نبردرا آزمودم. هيچ وسيله اى نبود كه من با آن نجنگيده باشم حتّى بر روى هم خاك پراكنديم و يكديگر را گاز گرفتيم. حتّى برخى از ما ايستاده بوديم وميدان نبرد را مى نگريستيم برخى از افراد دو سپاه حتّى نمى توانستند برروى پاهاى خود بايستند و جنگ كنند.

چون شب سوّم به نيمه رسيدمعاويه و سپاهش از ميدان گريختند و على عليه‌السلام به سراغ كشتگان رفت.نخست بر بالين اصحاب پيامبر و سپس بر سر جنازه ياران خود روانه شدوهمه را به خاك سپرد. بسيارى از ياران امام شهيد شده بودند. امّا شماركشتگان سپاه معاويه بيشتر بود.(77)

## امام نبردها را رهبرى مى كند

در صفين امام عليه‌السلام با دلاورى و قهرمانى و مواضع راستين خويش تجلّى وصف ناپذيرى داشت. او در اين هنگام شصت سال از عمرش مى گذشت ودر طول اين مدّت مصايبى بر او فرود آمده بود كه اگر يكى از آنها بركوهى سترگ فرود مى آمد، از هم مى پاشيد.

امّا او رهبر استوارى بودوهميشه بر بلنداى كمال سير مى كرد و اوج مى گرفت.

تحركات امام در صفين گوشه اى از اين روح شگرف و ايمان راستين اورا نمودار مى كند. آن حضرت به معاويه نامه اى نگاشت كه: خود به نبردمن در آى و اين دو سپاه را از خونريزى و كشتار بر كنار دار. پس هر كدام از ما اگر ديگرى را كشت، خلافت از آنِ او باشد.

بدين شجاعت بنگريد كه چگونه آن حضرت، داوطلبانه حاضر است جان خود را فداى مسلمانان سازد امّا معاويه در پاسخ امام يك كلمه گفت: «من به نبرد با هماوردى متهور و شجاع علاقه ندارم». آنگاه به عمرو كه او را بر مبارزه با على تشويق مى كرد و مى گفت: على درباره توانصاف به خرج داده، نگريست وگفت: اى عمرو! شايد تو بدين مبارزه تمايل داشته باشى!

امّا عمرو بن عاص كه خود يكى از زيركان عرب و يكى از رهبران آنان در روزگار جاهليّت به شمار مى آمد ساده لوحانه تصميم گرفت به نبرد با امام بشتابد. پس امام عليه‌السلام بر او هجوم آورد همين كه خواست به اونزديك شود، عمرو خود را از اسب به زير انداخت و جامه اش را كنار زدو پاهايش را از هم گشود و عورتش را آشكار ساخت، امام نيز كه وضع اورا چنين ديد، چهره اش را برگرداند و عمرو از فرصت استفاده كرد وخاك آلوده برخاست و به سوى سپاهيان خويش دويد. ياران امام به آن حضرت گفتند: اى اميرمؤمنان! آيا آن مرد را رها كردى؟! فرمود: آيا او رامى شناختيد؟ گفتند: خير. فرمود: او عمرو بن عاص بود. با عورتش با من رو به رو شد و من رخ از او برگرداندم.(78)

در صحنه اى ديگر عروة بن داوود دمشقى به نبرد با امام عليه‌السلام پيشقدم شد. پس آن حضرت با ضربتى على وار او را به دو نيم كرد. نيمى به راست افتاد ونيمى به چپ. سپاه معاويه از ديدن اين منظره به لرزه افتاد. پس ازكشته شدن عروه، امام پيكر او را مورد خطاب قرار داد و فرمود:

«عروه! به سوى قوم خويش روانه شو و ايشان را بگو كه سوگند به خدايى كه محمّد را به حق برانگيخت من خود به چشم خويش آتش راديدم و اينك از پشيمانان هستم».(79)

سپس پسر عموى عروه به نبرد با امام در آمد امّا آن حضرت، او را هم به نفر قبلى ملحق كرد. در اين ميان معاويه كه برتلى ايستاده و نظاره گر اين نبردها بود. گفت: نفرين و ننگ بر اين مردان! آيا در ميان آنان كسى نيست كه اين مرد - على - را در حين مبارزه بكشد يا او را ترور كند و يا درهنگام برخورد دو سپاه و بلند شدن گرد و غبار او را از پاى در آورد؟!!

وليد بن عقبه به او پاسخ داد: خود به رويارويى او بشتاب كه توسزاوارترين كس در نبرد با اويى. امّا معاويه گفت: به خدا سوگند او مرا به نبرد خويش فرا خواند تا آنجا كه من از قريش خجل شدم. به خدا قسم من با او مبارزه نمى كنم.(80)

روزى معاويه با كسانى كه دوروبر او نشسته بودند از عدم مبارزه خويش با امام و نيز از كشف عورت عمرو در نبرد با آن حضرت، سخن مى گفت و در آنجا اظهار داشت:

«ترس و فرار از مبارزه با على بر كسى ننگ نيست» (81)

بدين گونه امام على عليه‌السلام كه در جنگهاى آغازين خود بر ضدّقريش وبخصوص بنى اميّه صحنه هايى قهرمانانه از خود به نمايش گذاشته بود،در اين ميدان نيز كه به عنوان خليفه اسلامى و فرمانده كل قواى سپاه اسلام انجام وظيفه مى كرد، دليريها و شجاعتهاى شكوهمندى آفريد.

اگر ما به عرصه نبرد صفين نگاهى افكنيم و ياران پيامبر را ببينيم كه گرداگرد رهبر خويش، حلقه زده اند و با عمرهايى پنجاه تا نود سال به مبارزه و نبرد مى پردازند، دچار حيرت و شگفتى مى شويم! اينان در واقع نخستين پرچمداران و طلايه داران اسلام و صاحبان درفش پر افتخاردعوت به توحيد در جهان و رهبران بلا منازع امّت محسوب مى شوند. سبحان اللَّه!! چه صفحه شكوهمندى است! چه انگيزه اى موجب شده تا اين پيران سالخورده سپاهى ويژه به نام «كتيبة الخضراء» تشكيل دهند؟! و چه انگيزه اى در كار است كه اينان چنين دست از جان شيرين خود شسته اند؟! با كدامين انگيزه به ميدان آمده اند؟! حال آنكه اگر ايشان درخانه هايشان هم قرار مى گرفتند و به اين جنگ رهسپار نمى شدند، باز هم از تكريم و احترام آنان چيزى كاسته نمى شد!!

امّا مسأله حيثيت اسلام بود و اين پيران خود نسل قرآن بودند. آيا مگراين قرآن نيست كه مى تواند شخصيّت انسان را چنان شكل دهد و او راچنان بارآورد كه در سالهاى پيرى هم مبارزه كند و از ماديات پا فراتر نهد؟ اينان در برابر ارتداد جاهلى مآبانه بنى اميّه از هيچ تلاش فروگزارنكردند و دل پيامبر را با فداكاريهاى كه بايد انجام مى دادند، شاد نمودند.

## نيرنگ به جاى شجاعت

آمادگى روحى بالاترين نيرويى بود كه سپاه اسلام بدان تكيه داشت واگر چه همين نيرو دلاوريها و قهرمانى هاى بسيار شگرفى آفريد امّا آنچنان هم نبود كه پيروزى نهايى را در دسترس آنان قرار دهد. چون كارجنگ به درازا انجاميد برخى از سُست عنصران در ميان سپاه امام عليه‌السلام سر برافراشتند. معاويه كه از دستيابى به هر وسيله ممكن براى رسيدن به پيرزوى ابايى نداشت، بخوبى پى برد كه چگونه مى تواند از فشارها و دشواريهايى كه در صفوف سپاهيان على عليه‌السلام يافت مى شد، بهره بردارى كند. بيشتر سپاهيان امام از نظر آگاهى و بينش در اندازه اى نبودند كه بتوانند مبارزه ميان مكتب و جاهليّت را دريابند. كسانى كه تاريخ جنگ صفين را مى خوانند، از آنچه در آن جنگ پيش آمده، احساس اندوه مى كنند و از خود مى پرسند: چگونه معاويه توانست نيرنگ خويش راعملى كند؟ و چگونه امام نتوانست على رغم برخوردارى از ابّهت وبلاغت ونيروى معنوى و حضور دائم خويش در كنار هر حادثه و حتّى پيكارهايى كه خود مستقيماً در آنها شركت داشت توطئه هاى مكارانه معاويه را خنثى كند؟!

روزى يكى از ياران آن حضرت، همين پرسش را مطرح كرد و گفت:چگونه است كه ما تا كنون بر معاويه چيره نشده ايم؟ امام به او فرمود تاجلوتر بيايد آنگاه آهسته گفت:

«سپاه معاويه از وى فرمان مى برند، امّا ياران من از گفتار من سر بازمى زدند».

خدا خود داند كه اين قلب بزرگ كه آكنده از عشق به مكتب بود، تاچه حد از جهل مسلمانان نسبت به اسلام و پراكندگى آنان از محور حق،رنج مى برد.

معاويه اين نكته را خوب مى دانست و از تلاشهاى مؤثر خويش برروحيه سپاهيان امام و نيز ايجاد تفرقه در ميان آنان دريغ نمى ورزيد. اگرتمام نيرنگهاى معاويه رنگ مى باخت، تنها كارگر افتادن يك حيله مى توانست او را از اين گرداب رهايى بخشد و فرصت ديگرى براى پيگيرى توطئه هاى پليدش، در اختيار او قرار دهد.

اينچنين بود كه معاويه اين بار درخواست صلح كرد و خواستار حكم قرار دادن قرآن شد.

در آغاز اين جنگ امام عليه‌السلام يكى از جوانان انصار را برگزيد تا با قرآن به اردوگاه معاويه رود و ايشان را به حكميّت قرآن فرا خواند، امام به جوان نويد شهادت در راه خدا را داد و بهشت را برايش تضمين كرد. جوان با شنيدن اين مژده باشتاب در حالى كه قرآنى به دست گرفته بود به سوى سپاه معاويه روانه شد و از آنان خواست كه به حكم قرآن رضايت دهند.امّا شاميان او را تيرباران و شهيد كردند و قرآن در كنار پيكر بى جان اين جوان بر زمين افتاد.

اكنون معاويه كه خود را محكوم به شكست مى ديد و لشكرش در برابرحملات امام و بويژه يورشهاى بى امان فرمانده سلحشور آن يعنى «مالك اشتر» كه فشار فزاينده اى بر سپاه شام وارد مى كرد، عقب نشسته بود باعمرو، مشاور مكّار معروف خويش، مشورت كرد و عمرو به او پيشنهادكرد تا قرآنها را بر فراز نيزه ها بالا برند. در پى اين پيشنهاد، سپاهيان معاويه چيزهايى شبيه قرآن را بر فراز نيزه هاى خود بالا بردند و خواستارحكميّت قرآن شدند.

البته بعيد هم نيست كه جاسوسان معاويه در سپاه امام برخى ازفرماندهان سست عنصر را كه از شيوه اجراى عدالت توسّط آن حضرت ابراز ناخشنودى مى كردند به دادن اموال و مناصب گزاف وعده داده بودند.بدين ترتيب آنان با توسّل به نيرنگ، بر سپاهيان امام غلبه كردند و بعضى از فرماندهان مزدور سپاه على عليه‌السلام نيز در مقابل آنها دست به اقدام نزدندو تلاشهاى امام و فرماندهان مكتبى و با بصيرت در بيدار ساختن مردم يا طرد مزدوران به هيچ جا نرسيد.

اجازه دهيد گوش به تاريخ فرا دهيم و داستان اين توطئه بزرگ را اززبان او بشنويم شايد بتوانيم از آن توشه اى براى زندگى امروز خود فراهم آوريم.

نصر بن مزاحم روايت كرده است كه امام در سپيده دم روز سه شنبه دهم ربيع الاول يا بنابر قولى دهم محرم سال 37 ه با مردم نماز صبح گزارد و سپس به سوى شاميان يورش برد. هر گروهى زير پرچم مخصوص خودبودند. شاميان نيز به طرف لشكر امام حمله آوردند. شمار بسيارى از افراد دو سپاه كشته شدند امّا تعداد كشتگان شاميان و مصيبتهايى كه بر آنان فروآمده بود، بسيار بيشتر بود.

در ادامه اين روايت درباره چگونگى صف آرايى و نبرد دو سپاه درواقعه بزرگى كه نزديك بود هر دو سپاه را به نابودى بكشاند سخن گفته است. نام اين حادثه بزرگ را «ليلة الهرير» نهاده اند، چرا كه جنگ ازهنگام نماز صبح تا نيمه شب ادامه داشت. اوقات نمازهاى ظهر و عصرومغرب و عشا گذشت بى آنكه سجده اى براى خدا شود، و نماز هيچ كس جز تكبير نبود. آنگاه جنگ از نيمه شب تا بر آمدن روز ادامه يافت و دراين يك شب و يك روز هفتاد هزار تن از پاى در آمدند.(82)

امام در قلب سپاه خويش و ابن عبّاس در جناح چپ و مالك اشتر درجناح راست آن جاى داشتند. آن حضرت سپاه خويش را به نبرد ترغيب مى كرد وپيوسته پروردگارش را مى خواند و با شمشير نبرد مى آزمودچنانكه وى مى گويد:

به خدايى كه محمّد را به حق به پيامبرى برانگيخت از هنگامى كه خدا آسمانها و زمين را آفريده، نشنيده ايم رئيس قومى در يك روز به دست خود آن كند كه على كرد. وى با شمشير خميده خويش به نبردمى شتافت و مى گفت: از خدا و از شما بخاطر چنين شمشيرى پوزش مى طلبم مى خواستم آن را خرد وپاره كنم اما آنچه كه بارها از پيامبرشنيده بودم، مرا از اين كار باز مى داشت كه پيامبر مى فرمود:

«ولا فتى الّا على لا سيف الّا ذوالفقار»

و اينك من با اين شمشير، در حالى كه پيامبر نيز در اين جنگ حضورندارد به نبرد مى شتابم.

راوى گويد: ما آن شمشير را مى گرفتيم و راستش مى كرديم. پس آن حضرت آن را مى گرفت و به صفوف دشمن حمله مى برد. به خدا سوگند!هيچ شيرى در رويارويى با دشمنش اينچنين شجاعانه عمل نمى كرد.

على عليه‌السلام در ميان مردم به سخنرانى ايستاد و فرمود:

«اى مردم! كار شما بدين جا رسيده و حال دشمن نيز چنين است كه خود مى بينيد. دشمن نفسهاى آخر خود را مى كشد و چون كارها روى آوردآخر آنها را از آغازشان مى توان خواند. اين قوم بر خلاف فرمان دين دربرابر شما ايستادگى كردند وبه ما گزندها رسانيدند. من سحرگاهان بر ايشان يورش مى برم وآنان را به سمت حكم خداوندعزوجل سوق مى دهم».(83)

چون خبر سخنرانى امام به معاويه رسيد، با عمرو بن عاص به مشورت پرداخت عمرو در ضمن سخنان خود به او گفت: كارى براى آنان پيش آر كه چون پذيرفتند به اختلاف درافتند و چون نپذيرفتند باز هم به تفرقه و اختلاف فرو افتند. آنان را به كتاب خدا (قرآن) فرا بخوان.

فردا صبح شاميان به ميدان آمدند در حالى كه بر فراز نيزه هاى خود،قرآنها را بالا برده بودند. فرماندهان مكتبى نسبت به نيرنگ معاويه هشدار دادند. مثلاً عدى بن حاتم به امام گفت:

شاميان به جزع دچار آمده اند و پس از ناتوانى آنان راهى جز آنچه تومى خواهى نيست. پس با آنان بجنگ. مالك اشتر و عمرو بن حمق وديگران نيز چنين گفتند. امّا اكثريت سپاه على عليه‌السلام كه از ادامه جنگ خسته شده بودند، گفتند: آتش جنگ ما را نابود كرده و مردان ما را كشته است. پس امام فرمود:

«اى مردم! هميشه امر من با شما به گونه اى بود كه خود ميل داشتم تااكنون كه جنگ شما را ضعيف و ناتوان گردانيد به خدا سوگند جنگ ازجانب شما آغاز و رها شد حال آن كه دشمن شما را ناتوانتر و بيچاره تركرد. هشدار.. كه من تا ديروز امير و فرمانده بودم و امروز مأموروفرمانبرم، ديروز باز دارنده بودم وامروز خود باز داشته شده ام. شمادوستدار زندگى هستيد و من نمى خواهم شما را بر چيزى كه ناپسندمى داريد، وادار كنم».(84)

پس از آنكه هر دو سپاه تن به حكميّت دادند، قرار شد هر گروه فردى را به نمايندگى برگزيند تا در باره مسأله خلافت به بحث و بررسى بپردازند. معاويه، عمرو بن عاص را، اين مكّار معروف و كسى كه درولايت مصر طمع بسته بود، انتخاب كرد. يك بار ديگر اختلاف ميان اصحاب امام پيدا شد. در همان حال كه امام عليه‌السلام عبداللَّه بن عبّاس را بدين منظور انتخاب كرده و گفته بود:

«عمرو گرهى نمى زند مگر آنكه عبداللَّه آن را بگشايد و گرهى رانمى گشايد مگر آنكه عبداللَّه آن را ببندد» اشعث گفت: به خدا سوگند تاقيامت دو نفر مصرى نبايد در ميان ما حكم دهند. بناچار امام، ابن عبّاس را كنار گذاشت واشتر را به جاى او برگزيد. امّا يارانش اشتر را هم نپذيرفتند و گفتند: آيا مگر كسى جز اشتر اين آتش را بر پا كرده است؟!

آنگاه سپاهيان على عليه‌السلام بر انتخاب ابوموسى اشعرى از جانب امام پافشارى كردند. اين ابوموسى كسى بود كه امام را رها كرده بود و مردم رااز يارى دادن او باز مى داشت.

واقعيّت اين بود كه سپاهيان امام را گروههاى مختلفى تشكيل مى دادند. گروهى از اينان از فداكاران و مخلصان و گروهى ديگر ازمنافقان و گروهى ديگر از تندروها بودند. اين تندروها در قيام بر ضدّعثمان شركت داشتند و خود را از على و يارانش به خلافت شايسته ترمى پنداشتند!! و هم اينان بودند كه بالاخره عليه امام پرچم طغيان برافراشتند و به خوارج معروف شدند.

## ماجراى خوارج

پس از آنكه دو سپاه پيمان صلح منعقد كردند و امام و معاويه آن را به امضا رسانيدند، ابوموسى اشعرى آن پيمان نامه را در اردوگاه امام به گردش در آورد تا همه آن را ببينند. پس چون از مقابل پرچمهاى بنى راسب گذشت، آنان گفتند: ما بدين پيمان راضى نيستيم.

لا حكم اِلا اللَّه. چون ابوموسى گفته آنان را به اطلاع امام رسانيد، آن حضرت فرمود: آيا آنان به جز يكى دو پرچم و گروه اندكى از مردم بودند؟ ابوموسى گفت: خير.

صحيح است كه كوفيان از جنگ آسيب ديده و خسته شده بودند و آتش اين جنگ در دل بسيارى از آنان شعله ور بود. براى همين وقتى تندروهاسر پيچى خود را آشكار ساختند، دعوت آنان مانند آتش در نيستان همه جا را فرا گرفت. نداى مردمى كه از هر گوشه فرياد مى كردند: لا حكم اِلّاللَّه و يا على ما راضى نيستيم كه مردان در دين خدا حكم دهند و خداوندحكم خود را در باره معاويه و اصحابش بيان داشته و گفته است بايد ياكشته شوند ويا تحت حكومت ما در آيند، اين فريادها امام را نگران كرد.

هر قدر كه امام آنان را اندرز داد و بديشان ياد آورى كرد كه نمى توان پيمان را نقض كرد در حالى كه خدا را بر آن وكيل كرده اند، اصحابش نپذيرفتند و تنها خواستار جنگ شدند و در برابر نصايح آن حضرت تنهايك حرف بر زبان آوردند و آن اينكه: مانند ما به درگاه خدا توبه كن وگرنه ما از تو بيزارى مى جوييم.

موضع خوارج در برابر امام، نتيجه گيرى حكمين را تقويت بخشيد.زيرا عمرو بن عاص، طرف خود يعنى ابوموسى اشعرى را فريفت و هر دوقرار گذاشتند كه امام و معاويه را از خلافت خلع كنند. عمرو بن عاص، ابتدا از ابوموسى خواست كه على را از خلافت خلع كند. چون ابوموسى چنين كرد، عمرو برخاست و گفت: ابوموسى، على را از خلافت خلع كردو من نيز چنانكه او على را خلع كرد خلعش مى كنم و معاويه را به مقام خلافت مى نشانم!!

بدين سان عاقبت حكميّت، در فرجام تندروها تسريع كرد. پس از اين ماجرا آنان در محلّى به نام «حروراء» گرد آمدند. امام عليه‌السلام، ابن عبّاس رابه سوى ايشان فرستاد و وى با استدلال به قرآن با آنان وارد بحث و گفتگو شد امّا جواب مساعدى از ايشان نشنيد. سپس خود به سوى ايشان رفت واز نام كسى كه پيشاپيش آن جماعت بود سؤال كرد. گفتند: وى يزيد بن قيس ارحبى نام دارد.

سپس امام به چادر او رفت و دو ركعت نماز گزارد.آنگاه ايستاد و فرمود: اين جايگاهى است كه هر كه در آن به پيروزى دست يابد در روز قيامت نيز به فيروزى رسيده است. آنگاه به آن مردم روى كرد و فرمود: شما را به خدا سوگند مى دهم آيا كسى را متنفرتر از من نسبت به خلافت مى شناسيد؟ گفتند: به خدا نه. فرمود: آيا مى دانيد كه شما خود مرا اجبار كرديد تا عهده دار خلافت شوم؟

گفتند: به خدا آرى.فرمود: پس چرا اينك به مخالفت و ترك من همّت گماشته ايد؟! گفتند:ما گناه بزرگى مرتكب شديم و به سوى خدا توبه كرديم تو نيز از آن گناه به درگاه خدا توبه آر و از او آمرزش خواه تا باز به تو بپيونديم! على عليه‌السلام فرمود: من از تمام گناهان به پيشگاه خداوند توبه مى كنم.

آن جماعت به دعوت امام پاسخ دادند و با او به كوفه بازگشتند. شمارآنان پيش از شش هزار تن بود.

امّا چنين به نظر مى رسيد كه آنان به هنگام بازگشت به كوفه، باگروهى از هواداران جريان حكميّت كه بيشترين شمار سپاه را تشكيل مى دادند وطرفداران اشعث بودند، برخورد كردند. اشعث كه مواضع خيانتكارانه اش در هر جا و بر همه كس مشهود بود و نخستين كسى بود كه امام عليه‌السلام را به پذيرش حكميّت واداشته بود، به تحريك آنان پرداخت وايشان را از همراهى با امام بازداشت. در پى اين برخورد، آنان به منطقه اى به نام «نهروان» رفتند. در آنجا آنان به يك مسلمان و يك مسيحى برخورد كردند و پس از آنكه از نظر آن مسلمان درباره امام آگاهى يافتند، او را كشتند امّا مرد مسيحى را رها كردند و گفتند كه مابايد از ذمه پيامبر خود پاسدارى كنيم! گويى اسلامى كه ريختن خون مسيحى را روا نشمرده درباره حفظ خون مسلمان هيچ فرمانى نداده بود!!

واقعيّت اين است كه رشد تندروها و عدم آگاهى و ضعف اصول فكرى در نزد اين جماعت، عامل اصلى آنان در جناياتى بود كه مرتكب مى شدندچنان كه همين عوامل اسباب انقراض و نابودى آنان را فراهم كرد.

روزى عبداللَّه بن خباب كه يكى از اصحاب رسول خدا بود و پدرش خباب بن ارث، نيز از بزرگترين ياران آن حضرت به شمار مى رفت، درحالى كه قرآنى به گردن داشت و همسر باردارش كه ماه آخر حاملگى خود را مى گذرانيد، نيز با او بود با خوارج برخورد كرد. آنان عبداللَّه بن خباب را دستگير كردند و به وى گفتند: اين كتابى كه در گردن توست ما رابه كشتن تو فرمان مى دهد.

عبداللَّه پاسخ داد: چيزى را كه قرآن احيا كرده،زنده كنيد و آنچه را كه ميرانده شما نيز بميرانيد.

در همان هنگامى كه آنان با عبد اللَّه بن خباب مشغول گفتگو بودند،دانه اى خرما از شاخه اى فرو افتاد. يكى از آنان فوراً خرما را برداشت و دردهان برد. ديگر كسانى كه در آنجا حاضر بودند بروى اعتراض كردند و اوخرما را از دهان بيرون انداخت. در اين اثنا خوكى نيز از آنجا مى گذشت كه يكى از آنان آن خوك را كشت. همراهانش به او پرخاش كردندوگفتند: كشتن اين خوك فساد در زمين است.

آنگاه دوباره به نزد عبداللَّه بن خباب برگشته به وى گفتند: درباره ابوبكر وعمر و على پيش از جريان حكميّت و نيز درباره عثمان در آن شش سال اخير از خلافتش چه مى گويى؟ خباب از همه آنان به نيكى يادكرد. پس پرسيدند: درباره على پس از جريان تحكيم و خلافت چه نظرى دارى؟ خباب پاسخ داد: على داناتر به خدا وبيش از ديگران حافظ دين اوست و بصيرت و آگاهى وى بيشتر از همگان است.

آنان با شنيدن اين پاسخ گفتند: تو پيرو هدايت نيستى بلكه ازهواوهوس خويش پيروى مى كنى حال آنكه مردان را از روى نامهايشان باز مى توان شناخت. سپس خباب را به كناره رود كشاندند و سرش رابريدند و همسرش را نيز بياوردند و شكمش را دريدند و او و فرزندش رانيز سر بريدند و در كنار خباب رهايش كردند!!(85)

بدين سان خوارج بناى فساد و تباهى در زمين را نهادند و روح جنگ وآشوب در ميان آنان بر ارزشها غلبه كرد چرا كه اينان فرزندان جزیرة العرب بودند كه همواره خون و جنگ و تعصبهاى پنهان از خاك آن مى جوشيد.

اگر امام به مقابله آنان نمى شتافت بيم آن مى رفت كه آتش اين فتنه درديگر نقاط كشور، گسترده شود. چون آن حضرت به مكانى نزديك آنان رسيد، عدّه اى را به سوى ايشان فرستاد تا به آنان پيغام دهند كه قاتلان صحابى بزرگوار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، يعنى عبداللَّه بن خباب و همسرش و نيزقاتلان مسلمانان ديگرى را كه به دست آنان كشته شده بودند، به وى تحويل دهند.

امّا آنان پاسخ دادند: ما همگى قاتلان عبداللَّه هستيم و نيز افزودند:چنانچه بر على بن ابى طالب و همراهان او دست يابيم آنان را نيز مى كشيم.

پس امام خود به سوى آنان رفت و فرمود:

«اى جماعت! من شما را بيم مى دهم از اين كه صبح كنيد در حالى كه آماج لعنت اين امّت قرار گرفته باشيد، و فردا بدون آنكه هيچ دليل وبرهانى داشته باشيد در همين جا از پاى در آييد».

امام بار ديگر با آنان گفتگو و مناظره كرد و بديشان پيشنهاد داد كه براى جنگ با معاويه كه هدف آشكار آنان بود به وى بپيوندند. امّا آنان پاسخ دادند:

هرگز. بلكه تو بايد ابتدا به كفر اعتراف كنى و آنگاه به سوى خداوندتوبه آرى چنان كه ما توبه كرديم. در اين صورت ما از تو فرمان مى بريم وگرنه ما همچنان مخالف ودشمن تو خواهيم ماند.

پس امام از ايشان پرسيد:

واى بر شما! با كدامين دليل جنگ با ما و خروج از جماعت ما را رواشمرديد؟! امّا خوارج وى را پاسخ نگفتند و از هر گوشه و كنار بانگ برداشتند كه: پيش به سوى بهشت، پيش به سوى بهشت!! آنگاه شمشيركشيدند وضرباتى بر اصحاب آن حضرت وارد آوردند و تير اندازان آغازبه تير انداختن كردند. سپس امام و يارانش بر آنان هجوم بردند و در ظرف چند ساعت همه آنها را كشتند.(86)

امام عليه‌السلام در ميان گشته شدگان پيكر شخصى را به نام مخرج، معروف به ذوالثديه (داراى پستان) جستجو مى كرد. چون پس از كاوش بسيارجنازه او را يافت، نداى تكبير سر داد و يارانش هم تكبير گفتند. آيامى دانيد براى چه؟! زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن حضرت را از آشوب اين گروه تندرو آگاهى داده و در علامت آنان وجود چنين شخصى را در ميان آنان ذكر كرده بود.

در اين روايت آمده است: چون رسول خدا از جنگ حنين بازگشت،به تقسيم غنايم پرداخت در اين هنگام مردى از بنى تميم به نام خويعه برخاست وبه آن حضرت گفت: محمّد! غنايم را به عدالت تقسيم كن. پيامبر فرمود: من به عدالت تقسيم كردم. آن مرد تميمى براى بار دوّم وسوّم نيز بر پا خاست وهمچنان سخن خود را تكرار كرد. آنگاه پيامبر فرمود:

«بزودى از نسل اين مرد، قومى خواهند آمد كه پاى از دين فراتر نهندچنان كه تير از كمان فراتر رود. آنان به هنگام تفرقه و جدايى مردم ازيكديگر خروج خواهند كرد. نماز شما در كنار نماز آنان كوچك مى نمايد.قرآن مى خوانند امّا از گردنهاى آنان بالاتر نمى آيد. ميان آنان مردى است سياه با دستان باز كه يكى از آنها گويى پستان زنى است. و در روايت عايشه آمده است كه پيامبر فرمود: آن مرد را بهترين امّتم پس از من، مى كشد».(87)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اين سخن خردمندانه خود، در حقيقت بر وجود طوايف قشرى و نادان در ميان امّت اسلامى، اشاره كرده است. اين گروه در اوّلين فرصتى كه براى آنان پيش آمد، خود را نشان دادند. اين فرصت زمانى رخ داد كه آتش فتنه در كشور، شعله ور شده بود. آن مردى كه پيام آور عدل وداد را به رعايت عدالت فرمان مى دهد و خود را بر حفظ ارزشها، داغتراز كسى مى داند كه خداوند او را به رسالتش برگزيده جز با كسى چون على عليه‌السلام كه فرزند ايمان است و پايه هاى ايمان بر دوش او استوار و محكم شد، به توبه كردن و ايمان آوردن دعوت مى كند، شبيه نيست.

اشتياق امام براى يافتن جنازه ذوالثديه، بسيار بود. زيرا اوّل تعدادى ازيارانش را براى يافتن او گسيل كرد و چون آنان نتوانستند او را بيابند خودآن حضرت به جستجوى او پرداخت.

به نظر مى رسد كه امام مى خواسته با نشان دادن پيكر ذوالثديه حجّت را بر مردم تمام كند و آنان به يقين دريابند كه اين جماعت به شهادت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دين پا فراتر نهاده اند تا مبادا با دين پوشالى و پوك خودبيش از اين موجب فريب و اغواى مردم شوند. بايد دانست كه فرقه مارقان با كشته شدن همه افرادش از ميان نرفت. زيرا اين حالت، حالتى اجتماعى و مستمر است كه هر از چند گاهى اينجا و آنجا و زير اين پرچم و آن پرچم ظهور مى كند. هيچ دوره اى از وجود آنان و كسانى امثال ايشان خالى نبوده است، كسانى كه پيشانيهايشان پينه بسته است و مظاهر دينى وتندرويهاى قشرى مآبانه و تكفير مردم بدون داشتن دليل خدايى ياعقلانى از شاخصه هاى آنان به حساب مى آيد.

خوارج از يك سو و ياران اشعث از سوى ديگر بزرگترين خطر را برنظام اسلامى در روزگار خلافت امام عليه‌السلام پديد آوردند. اين گروه در واقع براى هر مكتب اصلاح گرايانه اى مى تواند تهديدى بزرگ به شمار آيد.

سرانجام، پس از اين واقعه غده هاى چركين از پيروان تفكر خوارج دراطراف دولت اسلامى بروز يافت و موجب شدند كه آن حضرت گوشه اى از توجّه و اهتمام خود را صرف آنان كند و در نتيجه معاويه فرصت تثبيت و تحكيم پايه هاى حكومت خود را بيابد.

## روزهاى پايانى خلافت امام

وقتى نوار زندگانى امام را از نظر مى گذرانيم، هر چه به پايان آن نزديكتر مى شويم آن را تيره تر مى بينيم به گونه اى كه قلب از شدّت اندوه و تأسف مى خواهد بتركد. اين معاويه است كه لشكريان جاهلى را بر ضدّرسالت خدا رهبرى مى كند و اين اشعث و ديگر فرماندهان دنيا طلب كوفى اند كه به باطل معاويه گروييده اند و وعده هاى دروغين معاويه بيشتراز نصايح امام در آنان كارگر افتاده است. و اين ياران بزرگوار امامند كه شمارى از آنها مى ميرند وگروهى ديگرشان در ميدان نبرد شهيد مى شوندو دسته اى ديگر با ترور از پاى در مى آيند.

روزى سپرى نمى شود مگر آنكه اخبارى تأسف بار به آن حضرت مى رسيد.

تندروها بر او مى شورند و سپاه وى را به آشوب مى كشند. سپاه نيز ازجنگ خسته و درمانده شده است. در حالى كه معاويه هر روز بر نيروى خويش مى افزايد وگروههاى جنگى كوچكى را پنهانى براى حمله به گوشه و كنار كشور گسيل مى دارد. در واقع وى با اين كار سنّتهاى جاهلى را كه خود بدانها وابسته بود، زنده مى كرد. او قبايل عربى و فرماندهان جاهلى را تشويق مى كرد تا دوباره به عادات پيشين و كارهاى گذشته خويش بازگردند.

معاويه با سپاهى به فرماندهى بُسر بن ارطأة، يمن و حجاز را موردحمله قرار داد. وى به بُسر فرمان داده بود كه در اين دو جا، ايجاد آشوب وبلوا كند وهواخواهان امام را بترساند.

همچنين وى سپاهى براى جنگ با مصريان به آن ديار روانه نمودوفرماندهى اين سپاه را بر عهده عمرو بن عاص نهاد كه او در ولايت مصرطمع بسته بود. عمرو در مصر دست به جنايتها و تباهيها زد و والى امام برآن شهر يعنى محمّد بن ابوبكر را كشت و پيكرش را مُثله كرد و سپس او راسوزانيد...

و هنگامى كه على عليه‌السلام، شمشير برنده خويش، مالك اشتر، را براى ولايت مصر برگزيد، معاويه او را در ميان راه مسموم كرد و به قتل رسانيد. خبر شهادت مالك بر امام بس گران بود، با قتل مالك آن حضرت، قهرمانى با ايمان و شجاع را از دست داد.

از اينها گذشته، اهل كوفه كه پيوسته در تفرقه و جدايى به سرمى بردند، سالهاى بسيار از ديدگاههاى امام دور بودند. آن حضرت باكوچكترين امكاناتى همچون سخنان بليغ و نظريّات حكيمانه و خوب مطرح كردن مسأله جهاد در راه خدا و حفظ كرامت مردم و دستاوردهاى انقلاب، آنان را به هوشيارى وبيدارى فرا مى خواند. امّا جز پيشاهنگان آنان، كس به سخنان آن حضرت پاسخ مثبت نمى داد.

شايد هدف والاى امام از اين سخنان تحكيم پايه هاى ايمان در ميان اين پيشاهنگان، كه در واقع شيعيان مخلص و فداكار او به شمارمى آمدند، بود تا مگر بدين وسيله خط درخشان مكتب در ميان نسلهاى ديگر امتداد يابد.

تفرقه كوفيان از حق خود و اتحاد شاميان بر باطلشان، قلب آن حضرت را واقعاً به درد آورده بود آن گونه كه آرزو مى كرد معاويه ده نفر از ياران او را بگيرد و در برابر، يكى از ياران خود را به وى بدهد. سرانجام آن حضرت آخرين تير خود را رها كرد و گفت:

«هشدار مى دهم كه من از عتاب و خطاب با شما خسته شده ام. پس به من بگوييد شما چكار مى كنيد؟ اگر مى خواهيد در ركاب من به سوى دشمن روانه شويد اين چيزى است كه من مى خواهم و دوست دارم و اگر در صددچنين كارى نيستيد پس مرا از تصميم خود آگاه سازيد. به خدا سوگند اگرهمه شما براى جنگ با دشمنان با من بيرون نياييد تا خداوند كه بهترين داوران است، ميان ما و آنان داورى نكند، بر شما نفرين مى كنم و خود به جنگ با دشمنانتان مى روم حتّى اگر تنها ده نفر مرا همراهى كنند».

«اوباشان شامى در يارى كردن ضلالت و گمراهى از شما پايدارترندواتحاد آنان بر باطل خود از اتحاد شما بر هدايت و حقّتان بيشتر است پس درد و درمان شما چيست؟ آنان مانند شمايند و اگر تا روز قيامت با ايشان جنگ شود، از ميدان نمى گريزند».(88)

چون كوفيان ديدند كه آن حضرت قصد دارد همراه با شمارى اندك ازياران مخلص خود به جنگ روانه شود، به دعوت وى پاسخ گفتند و آماده رفتن به ميدان جنگ شدند. جنگجويان از شهر بيرون آمدند و به اردوگاه سپاه كوفه در نخيله وارد شدند. امام يكى از فرماندهان سپاه خود، موسوم به زياد بن حفصه را به سوى شام گسيل داشت. «زياد» طلايه داران سپاه را رهبرى مى كرد. آن حضرت در انتظار پايان يافتن ماه رمضان بود تا باديگر سپاهيان خود به سوى شام حركت كند امّا تقدير در شب نوزدهم ماه مبارك رمضان، سرنوشت ديگرى براى او رقم زد.

## امام عليه‌السلام در محراب شهادت

شب نوزدهم ماه مبارك رمضان، يكى از شبهايى كه احتمال مى رودشب قدر در همان شب واقع است. گفتگوهاى مردم در اين شب هر جاپيرامون جنگ ومسائل آن بود. چرا كه على عليه‌السلام روح جهاد و جنگاورى را در ميان آنان دميده وتحرك و فعاليّت در آنان اوج گرفته بود.

در گوشه اى از مسجد كوفه، عدّه اى از مصريان طبق معمول هر شب به نماز ايستاده بودند و اندكى آن طرفتر عدّه اى نيز با جديّت نمازمى خواندند. وگوشه اى از شهر خانه محقرى بود كه دختر امام، حضرت را به ميهمانى دعوت كرده بود.

او هنگام افطار قرصى نان و ظرفى شيرواندكى نمك براى امام آورد. امّا آن حضرت فرمود تا شير را از سفره بردارد. آنگاه چند لقمه اى نان ونمك خورد و سپس براى خواندن نمازبرخاست. او هر چند گاهى به آسمان مى نگريست و مى فرمود:

اين همان شب موعود است نه دروغ مى گويم و نه به من دروغ گفته شده است. آنگاه به سوى مسجد رفت و از همان درى كه اين مردان درپشت آن گرد آمده بودند، به درون مسجد رفت.

راوى مى گويد: اميرمؤمنان هنگام طلوع فجر بر آنان وارد شد و بانگ برداشت: نماز، نماز. پس از آن درخشش شمشيرى ديدم و شنيدم كسى مى گفت: حكم از آنِ خداست نه از آنِ تو اى على! سپس برق شمشيرديگرى را ديدم و شنيدم امام عليه‌السلام مى فرمود: اين مرد از دست شما نگريزد.

اشعث به ابن ملجم گفته بود: پيش از آنكه سپيده بدمد و شناخته شوى بايد حتماً خود را نجات دهى.(89)

چه كسانى در توطئه كشتن رهبر مسلمانان شركت داشتند؟

سه نفر در موسم حج گرد هم آمدند و قرار گذاشتند هر يك از آنان يكى از اين سه تن را، معاويه وعمرو بن عاص و على را، از پاى در آورند.آن كس كه قرار بود عمرو را بكشد موفق نشد زيرا در همان روز عمرو كس ديگرى را به جاى خود براى نماز فرستاده بود و آن مرد به جاى عمروكشته شد. معاويه نيز از مرگ جان سالم به در برد زيرا شمشير بر رانش فرود آمد و زخمى نه چندان عميق بر جاى نهاد.

امّا ابن ملجم كه شمشيرش را به هزار درهم خريده و آن را با هزاردرهم آغشته به زهر ساخته بود در تحقيق هدف خود به موفقيّت دست يافت. چنان كه به نظر مى رسد وى با جناح مخالف امام در كوفه، كه رهبرى آن را اشعث بر عهده داشت، برخورد مى كند. ابن اشعث كسى بودكه بر كشتگان خوارج اشك مى ريخت، وى چندى قبل بر اميرمؤمنان وارد شده بود و امام با او به خاطر توطئه هاى مستمر وى بر ضد اسلام به تندى برخورد كرده بود. وى امام را به كشتن تهديد كرد. يكبار امام درپاسخ به تهديد او فرمود:

«آيا مرا از مرگ مى ترسانى و تهديدم مى كنى؟! به خدا سوگند من هرگز از آن باك ندارم كه با مرگ رو به رو شوم يا مرگ با من رو به روگردد».(90)

علاوه بر ابن اشعث گروهى از ياران وى نيز همچون سبيب بن بجران،وردان بن مجالد در تحقّق اين جنايت دست داشتند.

از طريق ابن اشعث، مصالح خوارج كه از سرسخت ترين دشمنان معاويه بودند با مصالح معاويه گره خورد. معاويه اى كه از هجوم صاعقه وار سپاه اسلام بر خود بسيار مى ترسيد و همواره براى كشتن امام به كوفيان از دادن هيچ وعده اى دريغ نمى كرد. به همين علّت است كه ابوالاسود دؤلى پس از تحقّق اين جنايت به معاويه گفت:

«هان! به معاوية بن حرب بگوى كه چشمان سرزنشگران ما روشن مباد، آيا در ماه روزه ما را با كشتن بهترين همه مردم عزادار كرديد؟

بهترين كس را كه بر اسبان راهوار مى نشست و آنها را رام مى كردوكشتيها سوار مى شد، كشتيد، كسى را كه نعال مى پوشيد وآن را مى ساخت و كسى كه سوره هاى قرآنى را مى خواند».(91)

پس از وقوع اين جنايت، امام را به خانه بردند و ابن ملجم را به محضرش حاضر كردند. پس آن حضرت فرمود:

«جان در برابر جان. اگر من مُردم او را بكشيد چنان كه مرا كشت واگر زنده ماندم خود درباره او تصميم مى گيرم».

آنگاه افزود:

«اى فرزندان عبدالمطّلب! مبادا شما را ببينم كه خون مسلمانان رامى ريزيد و مى گوييد اميرمؤمنان كشته شد. هان كه نبايد جز قاتل من كس ديگرى كشته شود».

يكى از پزشكان كوفه موسوم به اثير بن عمر بن هانى بر بالين امام حاضر شد و پس از معاينه به آن حضرت گفت: اى اميرمؤمنان! وصيّت كن كه دشمن خدا ضربتش را تا مغزت رسانيده است.

اصبغ بن نباته نقل مى كند: خدمت اميرمؤمنان رسيدم. او تكيه داده وبر سرش دستار زردى پيچيده بود. لكّه هاى خون از دستار به بيرون نفوذ كرده بود چهره آن حضرت به زردى مى زد به گونه اى كه معلوم نبود سيماى آن حضرت زردتر است يا عمامه اش؟ پس خم شدم واو را بوسيدم وگريستم. امام به من فرمود: اصبغ! گريه مكن كه جزاى اين به خدا بهشت است.

عرض كردم: فدايت شوم من نيك مى دانم كه تو به بهشت خواهى رفت امّا از اين كه تو را از دست مى دهم، مى گريم.(92)

ام كلثوم نيز پس از آن كه خبر مرگ امام را از زبان خود آن حضرت شنيد، گريست. پس امام به او فرمود:

«ام كلثوم مرا ميازار! اى كاش آنچه را كه من مى بينم تو هم مى ديدى.فرشتگان هفت آسمان را مى بينم كه پشت يكديگر صف كشيده اندوپيامبران مى گويند: اى على بيا! آنچه پيش روى توست بسى بهتر از حالى است كه تو در آنى».(93)

امام سه روز پس از اين ضربه زنده ماند امّا حالش روز به روز بدترمى شد. تا آن كه شب بيست و يكم فرا رسيد. آن حضرت به امام حسن عليه‌السلام وصيّت كرد و به ديگر فرزندش امام حسين عليه‌السلام آخرين وصاياى خود راگفت آنگاه با خانواده خود وداع كرد و با اطمينان و آرامش فرشتگان پروردگارش را استقبال كرد و روح پاك آن حضرت از كالبدش بيرون رفت.

با شهادت امام فرياد و شيون دختران وزنان آن حضرت بالا گرفت وكوفيان دانستند كه اميرمؤمنان در گذشته است. مردان و زنان عزادار فوج فوج به منزل آن حضرت مى رفتند. غوغاى عظيمى بر پا شده و كوفه به لرزه در آمده بود. اين روز همچون روز در رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود.

امام حسن و امام حسين با هم پيكر امام را مى شستند و محمّد بن حنفيه بر روى بدن مبارك آن حضرت آب مى ريخت. آنگاه با باقيمانده حنوط رسول خدا آن حضرت را حنوط كردند و در تابوتش گذاردند.

امام حسن بر جنازه آن حضرت نماز خواند و او را شبانه تا پشت كوفه بردندودر نوبه در كنار ستون غريين، جايى كه هم اكنون آرامگاه آن حضرت است، به خاك سپردند.

محل آرامگاه آن حضرت، تا دوران امام رضاعليه‌السلام از ديدهها نهان بود.زيرا بيم آن مى رفت كه خوارج و بنى اميّه مرقد آن حضرت را مورد تهاجم خويش قرار دهند.

پس از شهادت امام، ابن ملجم كشته و به آتش سوزانده شد. بدين سان، با شهادت على عليه‌السلام صفحه اى درخشان از زندگى آن امام ورق خوردتا صفحات مجد و سرفرازى و فضايل وى تا پايان روزگار همچنان پرتوافشان بماند و پيروان خود را به هدايت و استقامت رهنمون شود. پس سلام خدا بر او باد آنگاه كه در كعبه پا به دنيا گذارد و آنگاه كه در محراب كوفه به خون غلتيد و هنگامى كه شهيد و شاهد بر ظلم ستمگران شدووقتى عدالت و پرچم هدايت و منَار تقوا گشت.

سلام خدا برا او بادهنگامى كه او را زنده بر مى انگيزد تا او را ميزانى قرار دهد كه ميان بندگانش جدايى اندازد و تقسيم گر بهشت و دوزخ باشد.

و سلام بر راستكارانى كه در راه آن حضرت گام نهادند و درود برپيروانش كه در راه عشق به او سختيهايى را تحمّل كردند كه كوههاى سر به فلك كشيده تاب تحمّل آنها را نداشتند.

## ويژگيها و فضايل اميرمؤمنان

فضايل و مناقب امام همچون پرتو آفتاب، در همه جا جلوه گر است وبه ما روشنايى و گرمى معنوى مى دهد. دانشمندان بزرگ مسلمان، على رغم مذاهب مختلفى كه دارند، در بر شمردن فضايل آن حضرت با يكديگربه رقابت پرداخته اند. تا آنجا كه برخى از خوانندگان ساده لوح مى گويند:

«با اين وصف على عليه‌السلام برترين كس بوده است». اينان از اين نكته غافلند كه امام نشانه صدق رسالت پيامبر اكرم، و آينه صاف و بى زنگارى است كه در آن سيماى مربى و سرورش، محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، متجلّى است. تا آنجاكه خود فرمود:

«من بنده اى از بندگان محمّد هستم»

در واقع پا فشارى اصحاب پيامبر و تابعان و صديقان مسلمان بر نشرفضايل امام على خود نوعى مبارزه عليه خط گمراهى بود كه بر مسلمانان مسلط شده بود و براى از ميان بردن نشانه ها و شاخصهاى حق بسختى تلاش مى كرد.

بدين گونه است كه فضايل اميرمؤمنان از آمار و شمارش بيرون است.

امّا بر ماست كه فضايل آن حضرت را جداى از يكديگر ننگريم كه اين خود مانند آن است كه گلى را بدون توجّه به گلبرگهاى آن مورد مشاهده قرار دهيم.

وقتى ما از زهد سخن مى گوييم، گوشه گيرى مرتاضان و پارسايى فراريان از زندگى را به ياد مى آوريم. و چون از علم سخن مى گوييم به يادكسانى مى افتيم كه در كتابخانه ها يا آزمايشگاههاى خود به كار تحقيق و مطالعه مشغولند ومسئوليّت ديگرى ندارند و خود را درگير مبارزات ومجاهدتها نمى كنند.

و چون از بخشندگى و كرم سخن به ميان آوريم، ياد پادشاهى در ذهن ما زنده مى شود كه هداياى گزافى به دوروبريهاى خود مى بخشيد و بدين وسيله آنها را كم كم به فساد و تباهى مى كشاند و به واسطه اين بذل وبخششها حكومت خود را از هر گونه تعرضى در امان مى داشت.

و چون از صفت شجاعت سخن برانيم، تصوير قهرمانان ميدانهاى جنگ را كه خوى شان كشت و كشتار و وظيفه شان ريختن خون ديگران بود، به خاطر مى آوريم.

امّا اميرمؤمنان على عليه‌السلام غير از تمام اينها بود. زيرا صفات او،نمودهايى از روح معنوى وى به شمار مى آمد.

همان گونه كه اگر يك نوربر شيشه هاى رنگى بتابد، رنگهاى گوناگونى از خود نمودار مى سازد، نورتوحيد نيز در ژرفاى وجود امام از خود صفات و ويژگيهاى مختلفى برجاى گذارده بود به گونه اى كه برترين صفات و عظيم ترين آيات حق درآن حضرت متجلّى گشته بود.

هنگامى كه خداوند بر قلبى سليم تجلّى مى كند، آن را با قول ثابت استوار مى سازد و از نور عزت خويش سرشارش مى گرداند و صاحب آن قلب را بخشنده و دادگر و دلير و مهربان و دانا و مسئول و زاهد و فعّال وگريان در تاريكى شب و جنگنده در روز مى سازد.

شاعرى درباره امام سروده است:

در ويژگيهاى صفات تو، اضداد جمع شده است و از اين رو همتايان براى تو سر فرود آورده اند. ما مى گوييم اين ويژگيها، صفات حُسنايى است كه برخى از آنها برخى ديگر را پيروى مى كنند. اين صفات عبارتنداز: عشق و راستى وامانت كه معرفت خداوند آنها را جمع كرده و سايرفضايل خير از آن سر چشمه گرفته است.

آن حضرت براى خداى سبحان زيست كه او خداى را شناخته و در راه او دليريها از خود نشان داده بود. او به عظمت كردگارش يقين داشت. آيامگر آن حضرت درباره مؤمنان، كه خود امير و سرور آنان بود، نفرمود:

«آفريدگار در جانهايشان بزرگى يافته و غير از خداوند در چشمانش كوچك شده است». او مرگ را كوچك مى شمرد زيرا ديدار پروردگارش را دوست مى داشت. در حق رعيت به عدل و داد رفتار مى كرد زيرا ازپرده هاى ماديّت فراتر آمده و قدم به كُنه حقايق نهاده بود. تمام امتيازات و برتريهاى ظاهرى را از ميان برد و با فشارى كه او را بدان فرا مى خواند،به مبارزه و رويارويى برخاست.

در دنيا زهد را پيشه خود ساخته بود زيرا حقيقت دنيا را بخوبى مى شناخت و پيش از آنكه اعضا و جوارحش در بهره بردارى از دنيا، روزه اختيار كنند روحش از دنيا كناره گرفته و دنيا را سه طلاقه كرده بودو به او مى گفت:

«اى دنيا، اى دنيا!! از من در گذر كه تو را سه طلاقه كرده ام و در آن بازگشتى نيست».(94)

عبادت، جسم او را تحليل برده بود كه او در عبارت به ديدار محبوب بزرگوارش مى شتافت. او همواره پروردگارش را ياد مى كرد و قلبش به مناجات با او آباد بود. فضايل ديگر آن حضرت نيز جويبارهايى بودند كه از چشمه سار ايمان و معرفت و يقين نشأت مى گرفتند.

اجازه دهيد درباره عبادت امام، به نقل تعدادى از روايات بپردازيم باشد كه پيشوايمان را بيشتر بشناسيم و با شناخت او به پروردگار خودنزديكتر شويم.

روزى ابودرداء در ميان ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ماجرايى در اين خصوص نقل كرد واز گوشه اى از عبادت شبانه على كه خود شاهد آن بود، سخن گفت.

از هشام بن عروة از پدرش عروة بن زبير نقل شده است كه گفت: ماهمراه با عدّه اى در مسجد رسول اللَّه نشسته بوديم و از شجاعتهاى اهل بدرو نيز از بيعت رضوان ياد مى كرديم و سخن مى گفتيم، ابو درداء گفت: اى جماعت! آيا شما را به كم مالترين مردم و خدا ترس ترين و كوشاترين ايشان در عبادت خبر دهم؟! گفتند: او كيست؟ ابودرداء گفت:اميرمؤمنان على بن ابى طالب عليه‌السلام.

راوى مى گويد: به خدا در ميان حاضران مجلس كسى نبود جز آنكه چهره از ابودرداء بر گرفت. آنگاه مردى از انصار خطاب به او گفت: اى عويمر سخنى گفتى كه هيچ يك از حاضران در مجلس با آن موافقت نشان ندادند! ابودرداء گفت: اى مردم! من چيزى را كه خود ديده ام باز مى گويم شما نيز آنچه را كه ديده ايد باز گوييد. على بن ابى طالب را در بيابانهاى نجار ديدم كه از همراهان خويش كناره گرفته و از كسانى كه در پى اش مى آمدند، خود را نهان داشته و در پشت انبوه درختان نخل خود را پنهان كرده بود. من على را گم كرده بودم و به نظر آمد كه از من بسيار دور شده است. با خود گفتم: او اكنون به منزل خويش رسيده است. امّا ناگهان صدايى حزين و آوازى تأثر آور به گوشم خورد كه مى گفت:

«معبودا چه بسيار گناهان هلاك كننده اى كه در انتقام جستن از آنهابردبارى پيشه كردى و چه بسيار بى پردگيها كه تو با كرم خويشتن ازآشكار شدن آنها جلوگيرى كردى. خدايا! اگر زندگى ام در نافرمانى توطولانى شد و گناهانم در صحيفه ها فزونى يافت امّا من به جز به آمرزش تو اميدوار نيستم و به غير از رضوان تو به چيز ديگرى اميد ندارم».

اين صدا مرا به خود مشغول كرد و ردّ پاها را گرفتم و رفتم. ناگهان چشمم به على بن ابى طالب افتاد. خودرا مخفى كردم واز حركت بازايستادم.آن حضرت در دل شب دو ركعت نماز گزارد و آنگاه به دعا وگريه و زارى و ناله پرداخت. از جمله مناجاتهايى كه مى كرد اين بود كه مى گفت:

«معبودا! در عفو تو مى انديشم پس گناهم بر من سبك مى شود آنگاه درباره سخت گرفتنت فكر مى كنم پس مصيبتم بر من گران مى آيد».

آنگاه گفت:

«آه اگر در صحيفه ها گناهى را بخوانم كه خود آن را فراموش كرده ام امّا تو آن را گرد آورده باشى! پس مى گويى: او را بگيريد. پس واى برگرفتارى كه خانواده اش او را نتوانند نجات بخشند و قبيله اش او را سودى ندهند و كروبيان بدو رحمت نياورند».

آنگاه گفت:

«واى از آتشى كه احشا و امعا را مى سوزاند! واى از آتشى كه پوست را مى كند! واى از سوزانندگى پاره هاى آتش!»

ابودرداء گفت: سپس آن حضرت بسيار گريست. پس از مدّتى ديگر نه صدايى از او به گوش مى رسيد و نه جنبشى از او ديده مى شد. با خود گفتم:حتماً به خاطر شب زنده دارى، خواب بر او چيره شده است.

بايد او رابراى نماز صبح بيدار كنم. بر بالين او رفتم آن حضرت مانند يك قطعه چوب خشك بر زمين افتاده بود. تكانش دادم امّا هيچ جنبشى نكرد،صدايش زدم امّا پاسخى نداد. گفتم: انا للَّه و انا اليه راجعون. به خدا كه على بن ابى طالب مُرد. ابودرداء در ادامه گفتار خود افزود: به سرعت به خانه على روانه شدم و اين خبر را به اطلاع آنان رساندم.

فاطمه گفت: اى ابودرداء! داستان چيست؟ پس من آنچه را كه ديده بودم براى او باز گفتم. او فرمود:

«اى ابودرداء بخدا سوگند اين بى هوشى است كه در اثر ترس از خدا براو عارض شده است». آنگاه با ظرف آبى بر بالين على عليه‌السلام آمدند و آب برچهره اش پاشيدند. آن حضرت به هوش آمد و به من كه مى گريستم نگاهى كرد و گفت: اى ابودرداء چرا گريه مى كنى؟! گفتم: به خاطر كارى كه درحقّ خودت روا مى دارى گريه مى كنم. پس آن حضرت فرمود:

«اى ابودرداء! چگونه است هنگامى كه مرا ببينى كه به پس دادن حساب فرا خوانده شده ام در روزى كه گناهكاران به عذاب الهى يقين آورده اند و فرشتگان سختگير ومأمورانى تندخو دوربرم را احاطه كرده اند. پس در پيشگاه خداوند جبّار حاضر مى شوم در حالى كه دوستانم مرا رها ساخته و اهل دنيا به من رحم آورده اند امّا بيشترين رحمت راوقتى مى خواهم كه در برابر خدايى كه هيچ چيز از نگاه او پنهان نيست،

قرار گرفته ام. ابودرداء گفت: به خدا سوگند چنين عبادتى را از هيچ يك ازاصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نديدم.(95)

از آنجا كه آن حضرت، به پروردگارش بسيار عشق مى ورزيد و به اومأنوس بود و اشتياقى وافر به وى داشت بسيار هم به ديدار پروردگارش مشتاق بود وهيچ گاه از مرگ باك نداشت.

در حديثى آمده است كه آن حضرت در جنگ صفين با غلاله(96) درميدان نبرد حضور مى يافت. امام حسن به آن حضرت گفت: اين لباس جنگ نيست! اميرمؤمنان در پاسخ به او گفت: فرزندم! پدرت نمى ترسدكه مرگ به او روى آورد يا آنكه او خود به استقبال مرگ رود.

هنگامى هم كه ابن ملجم، آن حضرت را مضروب ساخت، وى دستهايش را به آسمان بلند كرد و فرياد زد: به خداى كعبه رستگار شدم.

آيا مگر آن حضرت نبود كه پيوسته از خداوند طلب شهادت مى كرد؟چه بسيار انتظار مى كشيد تا تيره روزترين كس محاسن او را به خون سرش رنگين سازد. امام عليه‌السلام شهادت را والاترين راهها به سوى خدا و ديدار اومى دانست وچنانچه خداوند توفيق شهادت را به بنده اى ارزانى دارد،نعمت قابل ستايشى را به او عطا كرده است. وقتى آيه زير نازل شد كه:

(أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ) (97)

«الم. آيا مردم پنداشتند همين كه گفتند ايمان آورديم رها مى شوند و آنان رانمى آزماييم»

امام فرمود:

دانستم هنگامى كه رسول خدا در ميان ماست، امواج فتنه ما رافرونمى گيرد. پس به رسول خدا عرض كردم:

اين فتنه اى كه خداوند در اين آيه تو را از آن خبر داده چيست؟ فرمود:

«اى على! اين امّت پس از من به فتنه دچار آيند».

پرسيدم: اى رسول خدا! آيا مگر در جنگ احد كه تعدادى از مسلمانان به شهادت رسيدند و من به فيض شهادت نائل نيامدم و بسيار بر من گران آمد، نفرمودى: شاد باش كه بعداً به شهادت خواهى رسيد؟ آن حضرت به من پاسخ داد:

«آرى، شهادت تو همان هنگام است، تو تا آن هنگام چگونه صبرخواهى كرد»؟

گفتم: «اى رسول خدا! اين ديگر از موارد صبر نيست بلكه از موارد مژده و سپاس گزارى است» (98)

## عشق به خدا برتر از هر پيوند

عشق فراوان اميرمؤمنان او را برتر از هر پيوند مادى و تمام فشارهاى اجتماعى و مصلحتهاى فانى دنيوى قرار داده بود.

آن حضرت، هنگامى كه درباره اسباب يارى خداوند نسبت به مسلمانان سخن مى گفت، بارزترين و بزرگترين آنها را، برترى آنان ازمحدوده پيوندهاى خويشاوندى و تمسّك ايشان به ارزشهاى حقيقى قلمدادمى كرد ومى فرمود:

«ما در ركاب رسول خدا بوديم و قتل و كشتار ميان پدران و فرزندان وبرادران و خويشان دور مى زد و در هر مصيبت و سختى جز رسوخ ايمان و پافشارى بر حق بهره نمى گرفتيم» (99)

در تاريخ است كه اميرمؤمنان در جنگ بدر، برادرش عقيل را كه درلشكرگاه دشمن در بند گرفتار شده بود، ديد امّا اعتنايى به او نكرد. عقيل بانگ برداشت كه:

اى على تو مرا ديدى امّا به عمد روى از من برگرداندى.

پس على به سوى پيامبر رفت و گفت:

«اى رسول خدا درباره ابويزيد (عقيل) كه دستانش را با بند به گردنش بسته اند چه اجازه اى مى دهيد؟»

پيامبر فرمود:

«او را به سوى ما آر».(100)

موضع آن حضرت در برابر خواهرش ام هانى در روز فتح مكّه نيز چنين بود. چنان كه تاريخ مى گويد ام هانى شمارى از مردان قريش را در خانه خويش پناه داده بود. امّا امام تا زمانى كه پيامبر پناهندگى آن عدّه را تأييدو امضا نكرده بود، نپذيرفت.(101)

از اينجاست كه آن حضرت همواره در مكانى بالاتراز عوامل ونيروهاى فشار سير مى كرد و مردم نيز بخوبى اين خصيصه او را دريافته بودند. از اين رو مصلحت طلبان و نيروهاى فشار اجتماعى بر ضدّ آن حضرت همدست شدند. حضرت فاطمه زهراعليها‌السلام نيز به اين نكته در خطبه اى اشاره كرده وفرموده است:

«چه انگيزه اى است كه آنان از ابوالحسن به انتقامجويى پرداختند؟ به خدا آنان به خاطر استوارى شمشيرش وثابت قدمى ودلاورى و سختگريش در راه خدا، با وى به كينه توزى برخاسته اند».(102)

دشمنان امام، دريافته بودند كه آن حضرت در امورى كه به پروردگارش مربوط است، به هيچ وجه ترسو و سازشكار نيست.

مدارك و شواهد تاريخى نيز گواه اين مدّعاست. يكى از اين موارد هنگامى است كه عبدالرحمن بن عوف دست خود را به سوى على عليه‌السلام دراز كرد تا با وى بيعت كند به اين شرط كه امام بر طبق كتاب خدا و سنّت پيامبر و سيره ابوبكر و عمر، رفتار كند. امّا آن حضرت، شرايط عبدالرحمن را نپذيرفت و تنها قول داد كه بر طبق كتاب خدا وسنّت پيامبر عمل كند و هيچ نترسيد كه با اين سخن خلافت را با تمام عظمت و جلالش از دست دهد.

آرى ديدگاه او نسبت به حكومت همواره بر محور مصلحت دين دورمى زد. هم اوست كه روزى به ابن عبّاس، كه از وى خواسته بود در استقبال از ميهمانان بشتابد، در حالى كه داشت كفش خويش را تعمير مى كردگفت: اى ابن عبّاس! اين كفش در نظر شما چقدر مى ارزد؟ ابن عبّاس پاسخ داد: يك درهم يا كمتر. امام فرمود:

«امارت بر شما در نظر من كم بهاتر از ارزش اين كفش است مگر آنكه به وسيله آن حقى را بر پاى دارم يا باطلى را دفع كنم».

آيا مگر آن حضرت نبود كه ابقاى معاويه بر شام را حتّى براى مدّتى كه طى آن بتواند، حكومت خويش را قوام بخشد و آنگاه او را بر كنار كند، رد كرد؟ چرا؟ چون او خيانت و ناجوانمردى را مطرود مى دانست. و روزى خود در اين باره فرمود:

«معاويه از من زيركتر نيست. بلكه او خيانت روا مى دارد و مرتكب فجور مى شود و اگر خيانت و نيرنگ نكوهيده نبود، من خود زيركترين مردم بودم».(103)

تاريخ روايت مى كند كه تمام كسانى كه نخست از طرفداران امام بودندو سپس به معاويه پيوستند همگى از عدالت آن حضرت گريختند و به دوستى و هواخواهى معاويه متمايل شدند.

اينان كسانى بودند كه درروزگار خليفه سوّم به ثروتهاى هنگفتى دست يافته و از حسابرسى على عليه‌السلام درباره ثروتهايشان هراسان بودند. اينان ثروتهاى مسلمانان را ازبيت المال صاحب شده بودند و مى خواستند همه چيز از آنِ خود ايشان باشد. آنها تصوّر مى كردند كه جامعه اسلامى نيز همچون جامعه جاهلى است كه در آن قوى و عزيز، ضعيف و ذليل را ببلعد و اين شعار امام راآنان هيچ گاه نپسنديدند كه فرمود:

«ذليل نزد من عزيز است تا گاهى كه حق او را باز ستانم و قوى نزد من ضعيف است تا آن هنگام كه حقى را از او بگيرم».(104)

اين عده، كسانى بودند كه گناهان سزاوار مجازات، مرتكب مى شدند. كسانى كه همواره در پى يافتن تسامح در دين خدا بودند تا به وسيله آن بتوانند مرتكب برخى از گناهان، همچون برپا كردن محافل هرزگى وشرابخوارى شوند.

اينان كسانى بودند كه از امام مى گريختند و به معاويه مى پيوستند. امام غم آنان را مى خورد. زيرا مى ديد كه آنان از نور به ظلمت و از عدالت فراگير وى به جامعه فانى و ناپايدار ظلم مى گريزند.

امّا آن حضرت براى به دست آوردن دل آنان، هيچ گاه سياست و رويّه خويش را تغيير نداد. تاريخ، صدها حادثه در خود ضبط كرده كه همگى حاكى از اين روحيه استوار على عليه‌السلام است. روحيه اى كه طوفان فشارهاى اجتماعى در برابر آن متوقف مى شدند. سدّ خلل ناپذيرى كه امواج آشوب و وحشت در برابر آن از حركت باز مى ايستادند.

بگذار اينان به گرد معاويه حلقه بزنند و پس از وى اطراف يزيدوديگر فرمانروايان بنى اميّه را بگيرند. بگذار اينان هزار ماه صداى خودرا به سبّ على و فرزندانش بلند كنند كه حق برتر از همه و خداوند بزرگتراز هر كس و هر چيز است و امام نيز در حالى كه به پاداش پروردگارش مى انديشد، صبر و شكيب در پيش مى گيرد.

يك بار آن حضرت فرمود:

«گمان كردم فرمانروايان در حقّ مردم ستم مى كنند امّا ديدم كه مردم به حق آنان ستم روا مى دارند». آرى نبود آگاهى و كثرت نيروهاى عافيت طلب، علت ظلم آنان به اميرمؤمنان عليه‌السلام بود. آن حضرت در صدد ايجادجامعه اى بر اساس قانون بود در حالى كه مردم به هرج و مرج و آشفتگى تمايل نشان مى دادند. آنان دوست داشتند قانون درباره ديگران اعمال شودامّا در خصوص خود آنان، ديگران به ميانجى گرى و شفاعت برخيزند!

روزى امام يكى از مردان بنى اسد را به دليل ارتكاب جرمى دستگيركرد. خويشان و اقوام آن مرد جمع شدند تا درباره او با امام سخن گويند. آنان همچنين از امام حسن خواستند كه با ايشان همراه شود.

امام حسن فرمود: خود به نزد او رويد كه وى به شما آگاهتراست. آنان به نزد اميرمؤمنان رفتند وخواسته خود را با او در ميان گذاردند.

امام به ايشان فرمود:

از چيزى كه در اختيار دارم بى آنكه از من بخواهيد به شما مى دهم. آن جماعت از نزد آن حضرت بيرون آمدند و تصوّر كردند كه به خواسته خودرسيده اند. پس امام حسن از چگونگى كار آنان پرسيد. گفتند: ما با بهترين موفقيّت باز گشتيم. آنگاه سخن امام را براى فرزندش حسن باز گفتند.

امام حسن گفت: چه مى كنيد هنگامى كه على، دوست شما را تازيانه زند؟ اين خبر را به امام رساندند. آن حضرت هم، آن مرد مجرم را بيرون آورد وحدّش زد و سپس فرمود:

«به خدا سوگند من مالك و اختيار دار اين امر نيستم».

انگيزه اين امر در ماجراى ديگرى كه تاريخ نقل كرده، بيان شده است.داستان از اين قرار بود كه معاويه مطّلع شد شاعرى از ياران امام به نام نجاشى، زبان به هجو او گشوده است. گويى معاويه مى دانست كه اين مرداهل ميگسارى است. از اين رو جماعتى را برانگيخت تا در پيشگاه امام به باده گسارى آن مرد شهادت دهند. در پى شهادت اين عده، امام نجاشى رادستگير كرد و او را حد زد.

عدّه اى از اين اقدام امام خشمگين شدند. طارق بن عبداللَّه فهدى نيز ازجمله ناراضيان بود. پس به امام عرض كرد:

اى اميرمؤمنان چگونه است كه ما مى بينيم نافرمانان و فرمانبرداران واهل تفرقه و اهل جماعت، نزد صاحبان عقل و معادن فضل در مجازات يكسانند؟! تا جايى كه عمل تو با برادرم حارث (نجاشى) موجب شد تادلهاى ما از خشم لبريز و كار ما پريشان و ما را به راهى بكشاند كه عاقبت راهيان آن آتش دوزخ باشد. (مقصود آن است كه ما را به پيروى از معاويه وا مى دارد.)

على عليه‌السلام در پاسخ به او گفت: اين امر جز بر فروتنان، گران است. اى برادر بنى فهد! آيا نجاشى غير از مسلمانى است كه حرمتى از حرمتهاى الهى را دريده است؟ پس ما بر او حد جارى كرديم تا موجب پاكى وتطهير او شود.

اى برادر بنى فهد! هر كس مرتكب گناهى شود كه بر او اقامه حدواجب باشد و او را حد زنند اين حد كفّاره گناه اوست.

اى برادر بنى فهد! خداوند عزوجل در كتاب بزرگش، قرآن؛ مى فرمايد:

«و البته نبايد عداوت گروهى شما را بر آن دارد كه از طريق عدل بيرون رويد. عدالت كنيد كه آن به تقوا نزديكتر است».(105)

ديدگاه آن حضرت به عدل و برابرى ملهم از مركز وحى و روح مكتب بود. اين ديدگاهها در مواضع آن حضرت و نيز در تربيت كارگزارانش بازتاب يافته است. آنچه ذيلاً مى آيد سفارشهاى آن حضرت به مالك اشتر، عامل وى بر مصر، است كه در آن خطاب به وى مى فرمايد:

«با خدا به انصاف رفتار كن و از جانب خود و خويشان نزديك و هررعيّتى كه دوستش مى دارى درباره مردم، انصاف را از دست مده كه اگرچنين نكنى ستم كرده اى و كسى كه با بندگان خدا ستم كند، خداوند به جاى بندگانش با او دشمن باشد.

و خدا با هر كه به دشمنى برخيزد برهان ودليلش را نادرست و سبك گرداند و آن كس در جنگ با خداست تا اينكه دست كشد و توبه و بازگشت كند و تغيير نعمت خداوند و زود به خشم آوردن او را هيچ چيز مؤثرتر از ستمگرى نيست. زيرا خدا دعاى ستمديدگان را شنوا و در كمين ستمكاران است».

آنگاه امام، او را از دوستى با خاصّه يعنى اشراف و رؤسا بر حذرمى دارد ومى گويد:

«بايد بهترين كار در نزد تو ميانه روى در حق و همگانى كردن آن دربرابرى وكاملترين آن در جلب رضايت عامّه باشد. زيرا خشم توده مردم،رضا وخشنودى خاصه را باطل مى سازد و خشم چند تن در برابر خشنودى همگان اهمّيت ندارد».(106)

## كرامتهاى امام از زبان پيامبر

دهها جلد كتاب گنجايش آن را ندارد تا زندگى امامى را كه وحى درجاى جاى حيات او نمودار است، توصيف كند. امامى كه آيت بزرگ رسالت الهى وشاهد حقيقى نبوّت آخرين پيامبر محسوب مى شد. حال كه اين كتاب نمى تواند بيانگر درياى بى كرانه فضايل و كرامتهاى على عليه‌السلام باشد، تنها ذكر قطره هايى از اين دريا كافى است كه خود مى تواند چشمه سارى بزرگ براى ما باشد.

شايد برخى از شنيدن فضايل امام از زبان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دچار حيرت وتعجّب شوند. چرا كه اينان حكمت آفرينش را بخوبى در نيافته و درچهار چوب نگرشهاى قرآنى بنيكى نيانديشيده اند. امّا اگر به آسمانها و زمين و ويژگيهاى آنها به عنوان آفريده هاى خداوند بنگرند و دريابند كه خداوند آنها را مسخّر انسان ساخته و انسان را بر بسيارى از مخلوقاتش برترى بخشيده و فرزندان آدم را به خاطر بندگى او بزرگ داشته و بهترين كس در نزد خود را با تقواترين آنان قرار داده است، آنگاه مى توانند كرامتهاى اولياى خدا را دريابند و بدانها اعتراف كنند.

امّا اگر با ديدگاههاى مادّى به انسان بنگرند، طبيعى است كه نمى توانند حتّى يكى از اين كرامتها را تصديق كنند. حتّى اين امر به كمك وحى كه يكى از كرامتهاى الهى است كه خداوند به انسان ارزانى داشته ورمز برترى او بر ساير مخلوقاتش به شمار مى آيد و كليد تسخير اشيا به وسيله او محسوب مى شود، امكان ناپذير مى نمايد.

اينك باهم برخى از كرامتهاى اميرمؤمنان را از نظر مى گذرانيم ويادآورمى شويم كه دشواريها و سختيهايى كه آن امام در طول زندگى خود متحمّل آنها شد قلّه بلند براى رسيدن به پروردگار پاكش و وسيله اى براى نزديك ساختن او به خشنودى خدايش بود.

## فضايل على از زبان پيامبر

سلمة بن قيس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است كه فرمود:

«على در آسمان هفتم است چونان خورشيد روز در زمين. و در آسمان دنياست چونان ماه شب در زمين. خداوند از فضل خود پاداشى به على داده كه اگر آن را ميان زمينيان تقسيم كنند براى همه آنان كافى خواهدبود وچنان دركى به على عنايت كرده كه اگر آن را ميان ساكنان زمين پخش كنند به همه آنها خواهد رسيد.

نرمى او به نرمى لوط و خوى او به خوى يحيى وزهد او به زهد ايوب وبخشندگى اش به بخشندگى ابراهيم وشادى اش به شادى سليمان بن داوود و نيرويش به نيروى داوودشباهت دارد.

او را نامى است كه بر هر پرده اى در بهشت نگاشته شده است، پروردگارم اين نويد را به من داده است و اين بشارت براى على در نزد من است. على در نزد حق محمود و در نزد فرشتگان پاك است. او از ياران خاص و خالص ونزديك و چراغ و بهشت و رفيق من است. پروردگارم مرا به او مأنوس كرده است. پس از پروردگارم در خواسته ام كه او را پيش از من نميراند و نيز از حضرتش در خواستم كه او را شهيد بميراند.

به بهشت قدم نهادم و ديدم كه شمار حوريان على بيشتر از برگ درخت وقصرهايى كه براى او بنا شده چون شمار افراد بشر است.

على از من و من از اويم. هر كه ولايت على را پذيرفت، ولايت مراپذيرفته است.

عشق به على نعمت و پيروى از او فضليت است. فرشتگان به او نزديك وجنهاى نيكوكار گرد او را فرا گرفته اند. پس از من كسى گرامى تر از او درعزّت وافتخار و آيين بر زمين گام نمى نهد. او خشن و بى بند و بار و لجوج نبود. زمين او را حمل كرد و گرامى اش داشت. پس از من از شكم هيچ زنى،كسى به بزرگى او زاده نشد. در منزلى فرود نيامد مگر آنكه خجسته وفرخنده بود.

خداوند حكمت را بروى فرو فرستاد و جامه فهم بر او پوشانيد.فرشتگان با وى همنشين بودند كه او نمى ديدشان و اگر قرار بود پس از من به كسى وحى شود به على وحى مى شد.خداوند مجالس را به على مى آراست و لشكرها را بدو گرامى مى داشت.

شهرها را بدو رونق مى بخشيدوسپاهيان را به واسطه او عزّت ارزانى مى داشت. مَثَل او همچون خانه خداست كه زيارت مى شود امّا زيارت نمى كند و مَثَل او مانند ماه است كه چون تابش گيرد، سياهى را به نور خويش روشن مى كند و مَثَل او چونان خورشيد است كه چون بتابد دنيا را پر فروغ گرداند. خداوند او را درقرآنش توصيف كرده و به آياتش ستوده است. در قرآن آثار منزلتهايش بيان شده است. پس او به گاه زنده بودن بزرگوار وبه گاه مرگ شهيد است».(107)

ابوذر غفارى گويد: روزى از روزها در برابر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، نشسته بوديم. آن حضرت براى سپاس از خدا به نماز برخاست و ركوع و سجود به جاى آورد. آنگاه گفت:

«اى جندب! هر كه خواهد به علم آدم و فهم نوح و دوستى ابراهيم ومناجات موسى و عبادت عيسى و صبر و ابتلاى ايوب بنگرد بايد به اين كس كه مى آيد نظر كند. او چون مهر و ماه روان و اختر درخشان است.دلاورترين مردم است و بخشنده ترين آنان. پس نفرين خدا و فرشتگان وتمام مردم بر دشمن او باد».

ابوذر گويد: مردم پس از شنيدن سخنان رسول خدا به كسى كه مى آمد روى كردند تا بينند چه كسى است؟ ناگهان ديدند كه او على بن ابى طالب است.(108)

در كتاب خطيب خوارزمى و نيز در كتاب ابو عبداللَّه نطنزى آمده است كه ابوعبيد دوست سليمان بن عبدالملك گفت: به عمر بن عبدالعزيز خبردادند كه گروهى، على بن ابى طالب را ناسزا گفته اند. عمر بن عبدالعزيز برفراز منبر رفت و گفت: غزال بن مالك غفارى از ام سلمه برايم نقل كردكه گفت: روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد من بود كه جبرئيل به حضور او آمدوپيامبر را صدا كرد. آن حضرت لبخندى زد.

چون جبرئيل از نزدش رفت پرسيدم: چرا خنديدى؟ فرمود:

«جبرئيل به من خبر داد به على كه مشغول چرانيدن شترانش بوده برخورد كرده است. امّا على خفته بود و قسمتى از بدنش پيدا بود. جبرئيل گفت: من نيز دو جامه اش را بروى افكندم. اينك من خنكى ايمان او را كه تا قلبم رسيده، احساس مى كنم».

در روايت اصبغ آمده است كه امام به تنهايى از مدينه بيرون رفت.هفت روز سپرى شد و على باز نيامد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديدند كه مى گريست و مى فرمود:

«خدايا على نور چشمم، قوّت زانويم و پسر عمويم و زداينده اندوه ازسيماى مرا به سويم باز گردان». آنگاه براى هر كسى كه خبر على را به اوبرساند، بهشت را تضمين كرد. مردم بر مركبهاى خود سوار شدند و در پى امام روانه شدند. سرانجام فضل بن عبّاس، او را يافت و مژده آمدنش را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رساند.

پيامبر به استقبال على شتافت. چپ و راست و سر و بدن آن حضرت راوارسى كرد. من عرض كردم: على را چنان وارسى مى كنى كه گويى به جنگ رفته است؟

پس پيامبر گفت جبرئيل به من خبر داد كه گروهى ازمشركان شام آهنگ تو را كرده بودند پس على را به تنهايى به سوى ايشان روانه كن. پس جبرئيل به هزار فرشته و ميكائيل نيز با هزار فرشته با على خارج شدند و ملك الموت را ديدم كه در پشت على جنگ مى كرد.

در اربعين خطيب و شرح ابن فياض و اخبار ابورافع در ضمن روايتى طولانى از حذيفه يمانى نقل شده است كه:

اميرمؤمنان بر رسول خدا كه بيمار بود، وارد شد. سر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دردامان مردى خوش اخلاق بود و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم به خواب فرو رفته بود.آن مرد گفت: به پسر عمويت نزديك شو كه تو سزاوارتر از منى. پس على سر پيامبر را به دامان گرفت. چون پيامبر بيدار شد سراغ آن مرد راگرفت، امام گفت: او چنين و چنان بود. آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: او جبرئيل بوده است. با من سخن مى گفت تا دردم سبك شود.

در خبرى ديگراست كه جبرئيل به پيامبر ديكته مى كرد پس آن حضرت برخاست و به على دستور داد تا وحى را بنويسد.

محمّد بن عمرو به اسناد خود از جابر بن عبداللَّه نقل كرده است كه گفت: رسول خدا فرمود:

هيچ قومى از مشركان مرا نافرمانى نكردند مگر آنكه تيرى الهى به سوى آنان انداختم پرسيدند: اى رسول خدا تير الهى چيست؟ فرمود:

«على بن ابى طالب است او را در هيچ جنگى نفرستادم و براى هيچ مبارزه اى اعزام نكردم مگر آنكه جبرئيل را از جانب راستش و ميكائيل را از طرف چپش و ملك الموت را پيشارويش و ابرى سايه گستر رابر فراز سرش مى ديدم تا زمانى كه خداوند بهترين يارى وپيروزى اش را نصيب او مى كرد».

روايات ديگرى درباره مشاهده جبرئيل توسّط امام، به صورت دحيه كلبى هنگامى كه او را بدان نامها خوانده بود و نيز هنگامى كه سررسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به دامان گرفته بود و جبرئيل به وى گفت:

تو نسبت به رسول خدا از من سزاوارترى و همچنين زمانى كه برپيامبر املاى وحى مى كرد و خواب پيامبر را فرو گرفت و وقتى كه شترى از يك اعرابى به بهاى يك صد درهم خريد و آن را به يك صد و شصت درهم به ديگرى فروخت و نيز زمانى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را غسل داد و... دركتابها نقل شده است. همچنين احمد در فضايل، گوشه اى از اين روايتها را ذكر كرده است.

جبرئيل در چند موقعيت على عليه‌السلام را خدمت كرده است. على بن جعه از شعبه از قتادة از ابن جبير از ابن عبّاس درباره سخن خداوند تعالى كه فرموده است: (تَنَزَّلُ الْمَلاَئِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِم مِن كُلِّ أَمْرٍ) (109)

«در شب قدر فرشتگان و روح به اجازه پروردگارشان از هر امر سلامى فرود آيند».

روايت كرده اند كه گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هفت رمضان روزه گرفته بود وعلى بن ابى طالب نيز در اين كار با او همراه بود، در هر شب قدر، جبرئيل فرود مى آمد و از جانب پروردگارش بر على سلام و درودمى فرستاد.

احمد قصرى از امام حسن عسكرى از پدرانش از حسين بن على عليهم‌السلام نقل كرده است كه گفت: از جدّ خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود:

«در شب اسراء در درون عرش فرشته اى را ديدم كه شمشيرى از نور به دست داشت و با آن چنان بازى مى كرد كه على بن ابى طالب با ذوالفقاربازى مى كرد و ملائكه چون به ديدار على بن ابى طالب مشتاق مى شدند به سيماى اين فرشته مى نگريستند. پس گفتم: پروردگارا! آيا اين برادرم وپسر عمويم على بن ابى طالب است؟

خداوند پاسخ داد: اى محمّد اين فرشته اى است كه آن را بر هيأت على آفريده ام. او مرا در درون عرش عبادت مى كند و حسنات و تسبيح و تقديس او تا روز قيامت به حساب على بن ابى طالب نگاشته خواهد شد».(110)

در كفاية الطالب از انس نقل شده است كه گفت: رسول خدا فرمود:

«در شب اسراء به فرشته اى برخوردم كه بر منبرى از نور نشسته بودوفرشتگان ديگر به گرد او حلقه زده بودند. پرسيدم: اى جبرئيل اين فرشته كيست؟ گفت: نزديكش شو و به او سلام كن. پس به نزديك اودرآمدم و بر وى سلام گفتم. ناگهان ديدم كه او برادرم و پسر عمويم، على بن ابى طالب است. باز پرسيدم: اى جبرئيل آيا على در رسيدن به آسمان چهارم از من پيشى گرفته است؟ پاسخ داد: نه لكن ملائكه از شدّت عشق خود به على شكوه كردند وخدا هم اين فرشته را از نور شبيه على بيافريد.پس ملائكه در هر شب و روز جمعه او را هفتصد بار زيارت مى كنندوزبان به تسبيح و تقديس خداوند مى گشايند و ثواب آن را به دوستداران على هديه مى كنند».(111)

در مناقب خوارزمى به نقل از عبداللَّه بن مسعود آمده است كه گفت:رسول خدا فرمود:

«اوّلين كس از آسمانيان كه على بن ابى طالب را به برادرى گرفت،اسرافيل وپس از وى ميكائيل و سپس جبرئيل بود. و اوّلين دوستداران اواز كرّوبيّان، حاملان عرش و سپس رضوان دربان بهشت و آنگاه ملك الموت بود. همانا ملك الموت بر دوستداران امام على ترحم كند چنان كه بر پيامبران رحم مى كند».(112)

و در كفاية الطالب از وهب بن منيّه از عبداللَّه بن مسعود نقل شده است كه گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «على را هيچ جنگى نفرستادم مگرآنكه جبرئيل را در جانب راستش و ميكائيل را در طرف چپش و ابرهاى سايه گستر را بر فراز سرش مى ديدم تا زمانى كه خداوند پيروزى را روزى او گرداند».(113)

طبرى و خركوشى در كتابهاى خود به اسناد خود از سلمان نقل كرده اندكه گفت: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

چون روز قيامت فرا رسد قبه اى از ياقوت سرخ در كناره راست عرش براى من بر پاى دارند و براى ابراهيم قبه اى سبز بر كناره چپ عرش بزنندو ميان اين دو، قبه اى از مرواريد سپيد براى على بن ابى طالب بر پا سازند. با اين وصف، گمان شما به حبيبى كه ميان دو خليل جاى گرفته است، چيست؟!

ابوالحسن دارقطنى و ابونعيم اصفهانى در الصحيح و الحليه به اسنادخود از سفيان بن عيينه از زهرى از انس نقل كرده اند كه گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«چون قيامت فرا رسد براى من منبرى به طول سى مايل قرار دهند.آنگاه منادى از دل عرش بانگ بر مى دارد كه: محمّد كجاست؟ من پاسخش را مى دهم. آنگاه به من گفته مى شود: بالا رو. پس من بر فراز منبرمى روم. آنگاه منادى براى بار دوّم بانگ بر مى دارد كه: على بن ابى طالب كجاست؟ سپس او نيز بر فراز منبر مى آيد و يك پله پايين تر از من جاى مى گيرد. آنگاه همه مخلوقات در مى يابند كه محمّد سرور پيامبران و على سرور اوصيا است».

مردى برخاست و از آن حضرت پرسيد: اى رسول خدا! پس از اين چه كسى با على دشمنى خواهد كرد؟ پيامبر فرمود:

«اى برادر انصار! از قريش جز زنازاده و از انصار جز يهودى و ازعرب جز كسى كه اصل و نسبش پاك نيست و از ديگر مردمان جز بدبخت و تيره روز با وى به دشمنى بر نخواهند خاست».

در قرآن كريم آمده است:

«البته آنان با كسانى كه خدا به آنها لطف فرموده يعنى با پيامبران وصديقان وشهيدان و صالحان محشور خواهند شد و اينان چه نيكورفيقانى هستند».(114)

عبداللَّه بن حكيم بن جبير از اميرمؤمنان روايت كرده است كه به پيامبر گفت:

«آيا ما مى توانيم هرگاه كه خواستيم تو را در بهشت ببينيم»!؟

پيامبر پاسخ داد:

«هر پيامبر را رفيقى است و آن رفيق نخستين كسى است كه از ميان امّت او به وى ايمان آورده است». آنگاه آيه فوق نازل شد.

عبادبن مهيب از جعفر بن محمّد از پدرش از جدّش از پيامبر درروايتى نقل كرده است كه از حضرت رسول خدا پرسيدند: اى رسول خدادر بهشت برين ميان تو و على چقدر فاصله است؟ آيا يك وجب يا اندكى بيشتر از آن؟

پيامبر فرمود:

«من بر تختى از نور عرش پروردگارمان مى نشينم و على بر كرسى ازنور كرسى مى نشيند». عبدالصمد از جعفربن محمّد از پدرش از على بن حسن از پدرش روايت كرده است كه گفت: از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اين آيه پرسيدند:

«خوشا به حال آنان و بازگشت نيكويشان» (115)

فرمود: «اين آيه درباره على بن ابى طالب نازل شده است و خوشا به حال درخت خانه اميرمؤمنان على بن ابى طالب در بهشت. در بهشت چيزى نيست مگر آنكه على در آن است».(116)

سعيد به جبير از ابن عبّاس روايت كرده است كه گفت: شنيدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود: «در شب اسراء به بهشت داخل شدم و نورى ديدم كه به چهره ام خورد. از جبرئيل پرسيدم: اين نورى كه ديدم چه بود؟

گفت:اى محمّد! اين نور مهر و ماه نبود بلكه يكى از كنيزكان بهشتى على بن ابى طالب بود كه از قصرش پديدار شد و به تو نگريست وخنديد و اين نوراز دهانش بيرون آمد. او در بهشت همواره مى گردد تا هنگامى كه اميرمؤمنان به بهشت وارد شود».(117)

حاكم در امالى و ابوسعيد واعظ در شرف المصطفى و ابو عبداللَّه نطنزى در خصائص به اسناد خود نقل كرده اند كه زيد بن على در حالى كه موى خود را به دست گرفته بود گفت: فرمود به من حسين بن على در حالى كه موى خود را به دست گرفته بود گفت: فرمود به من على بن ابى طالب درحالى كه موى خود را به دست گرفته بود گفت: فرمود به من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه موى خود را به دست گرفته بود كه:

«هر كه ابو الحسن على را بيازارد در حقيقت مرا آزرده و آنكه مرا بيازارد خداى را آزرده است و هر كه خدا را آزار دهد لعنت خدابر او باد».

و در روايتى ديگر آمده است:

«هر كه خدا را بيازارد خداوند به اندازه تمام آسمانها و زمين بر اولعنت فرستد».

ترمذى در كتاب جامع و ابونعيم در حلية الاوليا و بخارى در صحيح و موصلى در مسند و احمد در فضايل و خطيب در اربعين از عمران بن حصين وابن عبّاس و بريده نقل كرده اند كه على عليه‌السلام در ميان غنايم كنيزى را پسنديد. امّا حاطب بن ابى بلتعه و بريده اسلمى بر قيمت آن كنيزافزودند. همين كه بهاى كنيز به مبلغى عادلانه در آن روز رسيد، امام كنيزك را با همان قيمت خريد.

چون بازگشتند، «بريده» در برابر رسول خدا ايستاد و از على زبان به شكوه و شكايت گشود. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او روى برگرداند. سپس «بريده» ازراست و چپ و پشت پيامبر راه افتاد و بازهم به شكايت خود ادامه داد.باز پيامبر به او اعتنايى نكرد تا آنكه او در برابر حضرت ايستاد و سخنان خود را تكرار كرد. در اين هنگام پيامبر ناراحت و رنگش دگرگون شدوچهره درهم كشيد و رگهاى گردنش بر آمد و گفت: بريده تو را چه مى شود؟ تو تا امروز رسول خدا را نيازرده بودى؟

آيا مگر سخن خدا رانشنيده اى كه مى فرمايد:

«كسانى كه خدا و پيامبرش را بيازارند خداوند در دنيا و آخرت لعنتشان كند و بر ايشان عذابى خورد كننده مهيّا سازد».(118)

«آيا نمى دانى كه على از من و من از اويم و هر كه على را بيازارد مراآزرده وهر كه مرا بيازارد خداى را آزرده است و هر كه خداى را بيازاردبر خداوند است كه او را به دردناكترين عذابش در آتش جهنم آزار دهد؟اى بريده! آيا تو آگاهترى يا خدا؟ يا قّراء لوح محفوظ؟ آيا تو آگاهترى يا ملك الارحام؟ آيا تو آگاهترى اى بريده يا نگاهبانان و حافظان على بن ابى طالب؟»

بريده پاسخ داد: حافظان على بن ابى طالب آگاهترند.

پس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«اين جبرئيل است كه به من از حافظان على بن ابى طالب خبر داد كه گفته اند: آنان از زمان ولادت على تا كنون هرگز يك خطا هم براى او رقم نزده اند. آنگاه از ملك الارحام و قرأى لوح محفوظ حكايت كرد».(119) درادامه اين حديث است كه پيامبر سه مرتبه فرمود: «از على چه مى خواهيد»؟!

## پي نوشت ها:

1. در برخى از روايات به همين نكته اشاره شده است.

2. نهج البلاغه، خطبه 234.

3. سوره مسد، آيه 1.

4. تمام مسلمانان بر اين حديث اجماع دارند.

5. سيرة الأئمّة، ص 229.

6. سوره فتح، آيه 18.

7. سيرة الأئمّة، ص 236، به نقل از خصايص نسايى و نيز مستدرك حاكم و برخى كتابهاى ديگر.

8. سيرة الأئمّة، ص 253.

9. سيرة الأئمّة، ص 259، به نقل از فضائل الخمسة، ص 229.

10. سوره عاديات، آيه 1 - 5.

11. سيرة الأئمّة، 263 - 264، به نقل از مجمع البيان از امام صادق عليه‌السلام.

12. سوره مائده، آيه 67.

13. سوره مائده - آيه 3.

14. سيرة الأئمّة، ص 276.

15. همان مأخذ، ص 277.

16. قضاء أميرالمومنين، ص 320.

17. نهج البلاغة، خطبه 311.

18. نهج البلاغة، خطبه 5.

19. بحارالانوار، ج 28، ص 207.

20. بحارالانوار، ج 28، ص 191.

21. نهج البلاغة، خطبه 74.

22. نهج البلاغة، خطبه 97.

23. سوره آل عمران، آيه 144.

24. سوره توبه، آيه 101.

25. سوره توبه، آيه 25.

26. سوره مائده، آيه 54.

27. ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 131 آورده است: يكى از نامه هاى معروف معاويه به على عليه‌السلام چنين است: "تو را يادمى آورم كه ديروز وقتى با ابوبكربيعت شد تو همسر خود را بر درازگوشى سوار كردى و دست حسن و حسين رامى گرفتى و نزد هيچ يك از جنگجويان بدر و سابقان در اسلام نمى رفتى جز آنكه آنان را به خود مى خواندى. تو همراه با همسر و فرزندانت پيش آنان مى رفتى و ازآنان مى خواستى كه تو را عليه يار رسول خدا ياورى كنند امّا از آن همه جز چهار ياپنج تن دعوت تو را پاسخ نگفتند."

28. سوره توبه، آيه 117..به قرائت امام صادق عليه‌السلام(.

29. همان سوره به قرائت مشهور كه مصحفهاى امروزين نيز چنين ضبط است.

30. ابن اثير در اُسدالغابه گويد: "خالد بن سعيد بن عاص بن امية بن عبدشمس به عبدمناف بن قصى قريشى اموى مكنّى به ابوسعيد، سوّمين يا چهارمين كسى بود كه به اسلام گرويد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به عنوان گردآوردنه صدقات به يمن فرستاد.برخى نيز او را عامل اخذ صدقات مذحج و نيز صنعاء ذكر كرده اند. وى تا زمان وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همين منصب را عهده دار بود. خالد و دو برادرش به نامهاى عمروو ابان بر مسئوليّتهايى كه پيامبر ايشان را بدانها گماشته بود تا زمان وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باقى بودند. چون پيامبر ديده از جهان فرو بست، آنان از محلهاى مسئوليت خود بازگشتد. ابوبكر از ايشان پرسيد: چرا بازگشتيد؟ هيچ كس شايسته تراز كسانى نيست كه پيامبر او را به كار گمارده است. به محلهاى خود بازگرديد. آنان پاسخ دادند: ما فرزندان ابواحيحه هستيم و هرگز پس از رسول خدا براى هيچ كس كارگزار نخواهيم بود. خالد بر يمن و ابان بر بحرين و عمرو بر تيماء و خيبر حكم فرماندارى داشتند. خالد و برادرش ابان در بيعت با ابوبكر تعلّل كردند و به بنى هاشم گفتند: شما آن درخت برومنديد كه ميوه هاى رسيده و شيرين داريد و ما پيروان شماييم. هنگامى كه بنى هاشم با ابوبكر بيعت كردند، خالد وابان نيز با وى دست بيعت دادند. ما در اين باره، در آينده به طور كامل سخن خواهيم گفت."

31. ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه ج 2، ص 17 از ابوبكر احمد بن عبدالعزيز جوهرى به اسناد خود از مغيره نقل كرده است كه گفت:

32. تاريخ نيز سخن ابوذر را تأييد كرد. زيرا وقتى اعراب شنيدند كه گروهى از ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قدرت وى را به نفع خود تصاحب كرده اند در انديشه شدند كه چرا آنان از اين قدرت بهره اى نبرند؟! بنابراين بر ابوبكر شوريدند. شورش اينان در تاريخ به نام "اهل الردّة" ثبت شده است. بلى اين شورش، ارتداد بود امّا بر چه كسى؟ آيا آنان به خدا و پيامبرش مرتد شده بودند؟ يا بر جانشين آن حضرت؟ ما در اين باره به هنگام نقل «خلاف بنى تميم» و قتل «مالك بن نويره»، مشروحاً سخن خواهيم گفت.

33. انساب الاشراف - بلاذرى، ج 1، ص 380؛ در كتابهاى سيره آمده است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابتدا عمرو بن عاص را به اين مأموريت فرستاد و آنگاه ابوعبيده را براى يارى او فرستاد. ابوبكر وعمر نيز در سپاه ابوعبيده شركت داشتند. چون اين سپاه به هم ملحق شدند همگى تحت فرمان عمرو بن عاص درآمدند. براى توضيح بيشترمراجعه كنيد به: سيره ابن هشام، ج 2، ص 632، اُسدالغابة، ج 4، ص 116 ذيل شرح زندگى ابن العاص، منتخب كنز العمال، ج 4، ص 178، تاريخ طبرى، ج 3، ص 32، علاوه بر منابع فوق نكات پراكنده ديگرى از زندگى عمرو بن عاص وجود دارد كه براى آگاهى از آنها مى توانيد به كتاب الغدير، ج 2، ص 176 - 120 مراجعه فرماييد.

34. بريده بن حصيب الاسلمى ابوساسان و ابوعبداللَّه صاحب خاندانى بزرگ در ميان قومش بود. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال هجرت با وى برخورد كرد. در اين هنگام بريده وهمراهانش كه شمار آنها به هشتاد خانوار مى رسيد، به اسلام گرويدند و نماز عشاءرا در پشت سر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جاى آوردند. سپس بريده پس از غزوه اُحُد به خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد واز آن پس در تمام نبردها همراه و همگام پيامبر بود. آن حضرت نيز وى را به عنوان عامل جمع آورى صدقات قومش گماشت. روايت شده كه چون بريده از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبردار شد، پرچم خود را برگرفت و آن رابر سر درِ خانه اميرمؤمنان عليه‌السلام نصب كرد. عمر از او پرسيد: مردم همگى بر بيعت با ابوبكر اتفاق كرده اند چرا تو با آنان مخالفت مى كنى؟! بريده پاسخ داد: من جز باصاحب اين خانه بيعت نمى كنم.

35. حديث «سدّ الابواب» در بحارالانوار ج 39، ص 34 - 19 نقل شده است و نيز درالاحقاق ج 5، ص 586 - 540 به نقل از ترمذى ج 13، ص 173 (طبع الصاوى در مصر. و يا ج 5، ص 305 به شماره 3815 (طبع الاعتماد. از نسايى در خصايص ص 13 و 14و از حافظ ابونعيم اصفهانى در حليةالاولياء ج 4، ص 153 و از ابن كثير دمشقى درالبداية والنهاية ج 7، ص 338 و ابن حنبل در مسند ج 4، ص 369 و از حاكم درمستدرك ج 3، ص 125 آمده است.

36. ابوالفداء در كتاب خود موسوم به المختصر في اخبار البشر حديث سقيفه را نقل كرده و گفته است: «آنان به طرف سقيفه بنى ساعده شتاب جستند. آنگاه عمر باابوبكر بيعت كرد و مردم همگى براى بيعت با ابوبكر هجوم آوردند مگر جماعتى ازبنى هاشم و زبير و عتبة بن ابى لهب و خالد بن سعيد بن عاص و مقداد بن عمرووسلمان فارسى و ابوذر و عمار بن ياسر و ابن عازب و ابى بن كعب و ابوسفيان ازبنى اميّه كه همگى به خلافت على عليه‌السلام تمايل داشتند.»

يعقوبى نيز در تاريخ خود ج 2، ص 114 گويد: «گروهى از مهاجران و انصار ازبيعت با ابوبكر امتناع ورزيدند و به سمت على گرايش يافتند. آنگاه وى اسامى هواخواهان بيعت با على را ذكر كرده است.»

37. حديث انصراف ابوبكر از خلافت با اين لفظ در الصواعق المحرقه ص 30، و درالامامة والسياسة ص 20 آمده است. «همچنين پس از آنكه حضرت زهرا.س(درگفتگويى به وى اظهار داشت كه: به خدا سوگند در هر نمازى كه به جاى مى آورم لال بر تو نفرين مى كنم. ابوبكر درحالى كه مى گريست از خانه فاطمه بيرون آمد. مردم به سوى او آمدند و ابوبكر به ايشان گفت: هركس از شما شب را درحالى كه همسرخويش را در آغوش گرفته و از اهل خويش مسرور است به سر مى آورد. اينك مرا بامصيبت خودم رها كنيد من نيازى به بيعت شما ندارم و بيعت مرا فسخ كنيد.»

مؤلف مجمع الزوائد در ج 5، ص 183 اين روايت را به نقل از طبرانى در كتاب الاوسط با اين لفظ نقل كرده است: «ابوبكر فرداى روزى كه با وى بيعت شدبرخاست و براى مردم خطبه اى ايراد كرد و گفت: اى مردم! من راى خود را از شمابازپس مى گيرم چراكه من بهترين شما نيستم. شما نيز با بهترينتان بيعت كنيد."

ابن ابى الحديد اين روايت را در شرح نهج البلاغه ج 1، ص 56 نقل كرده و گفته است: "روايتها در اين باره مختلف است.»

38. نهج البلاغة، خطبه 3.

39. معنى عبارت آخر على عليه‌السلام اين است كه در غير اين صورت تابع آنان خواهيم شد.

40. سيرة الأئمة الاثنى عشر، ص 394.

41. همان مأخذ، ص 397.

42. سيرة الأئمة الاثنى عشر، ص 380.

43. في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 1، ص 343.

44. في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 1، ص 343.

45. سيرة الأئمّة الاثنى عشر، ج 1، ص 425 - 423، به نقل از تاريخ طبرى، ج 5،ص 112.

46. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 348.

47. نهج البلاغة، خطبه 92.

48. نهج البلاغة، همان خطبه، ونيز في رحاب أئمة اهل البيت، ج 2، ص 4، به نقل ازطبرى وابن اثير.

49. سوره اسراء، آيه 60.

50. في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 2، ص 11.

51. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 54.

52. فى رحاب أئمّة اهل البيت، ص 38.

53. فى رحاب أئمّة اهل البيت، ص 39، به نقل از ابن ابى الحديد.

54. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 25.

55. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 22.

56. همان مأخذ، ص 42.

57. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 24.

58. همان مأخذ، ص 31.

59. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 35.

60. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 37.

61. في رحاب أئمة اهل البيت، ص 55.

62. نهج البلاغة، نامه 50.

63. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 91.

64. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 93.

65. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 93.

66. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 74.

67. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 84.

68. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 79.

69. في رحاب أئمة اهل البيت، ص 90.

70. في رحاب أئمة اهل البيت، ص 86، به نقل از مسعودى

71. في رحاب أئمة اهل البيت، ص 86، به نقل از مسعودى.

72. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 88.

73. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 88.

74. نهج البلاغة، خطبه 51.

75. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 153.

76. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 157.

77. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 159.

78. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 168.

79. همان مأخذ، ص 17.

80. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 17.

81. همان مأخذ، ص 173.

82. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 193 - 192.

83. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 194.

84. في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 195.

85. سيرة الأئمّة الاثنى عشر، ص 490.

86. سيرة الأئمّة الاثنى عشر، ص 491.

87. همان مأخذ، ص 492.

88. سيرة الأئمّة الاثنى عشر، ص 499.

89. سيرة الأئمّة الاثنى عشر، ص 505.

90. سيرة الأئمّة الاثنى عشر، ص 501.

91. في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 2، ص 255.

92. في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 2، ص 255.

93. في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 2، ص 255.

94. نهج البلاغه - كلمات قصار، شماره 77.

95. بحار الانوار، ج 41، ص 13.

96. غلاله پوششى است نازك كه آن را زير لباس يا زره دربر مى كردند.

97. سوره عنكبوت، آيه 1.

98. بحار الانوار، ج 41، ص 7.

99. نهج البلاغه، خطبه 122.

100. بحار الانوار، ج 41، ص 10.

101. بحار الانوار، ج 41، ص 10.

102. سيرة الأئمّة الاثنى عشر، ج 1، ص 124.

103. نهج البلاغة، خطبه 200.

104. همان مأخذ، خطبه 37.

105. بحار الانوار، ج 41، ص 10.

106. نهج البلاغه، نامه 53.

107. امالى صدوق، ص 706.

108. روضه، ص 4 - 3.

109. سوره قدر، آيه 4.

110. عيون اخبار الرضا، ص 272.

111. كشف الغمّة، ص 40.

112. كشف الغمّة، ص 30.

113. همان مأخذ، ص 113.

114. سوره نساء، آيه 69.

115. سوره رعد، آيه 29.

116. اليقين في امرة أميرالمؤمنين، ص 62.

117. اليقين في امرة أميرالمؤمنين، ص 62.

118. سوره احزاب، آيه 57.

119. مى توان فاعل جمله دوّم را رسول خدا در نظر گرفت. با اين معنا كه رسول خدا ازملك الارحام و قرأى لوح محفوظ حكايت كرد كه على از زمان تولدش تا كنون مرتكب گناهى نشده است.